

لُجَامُ

سال بیست و دو م

شماره ششم

شهریورماه ۱۳۴۸

جمادی‌الآخری ۱۳۸۹

شماره مسلسل ۲۵۲

فهرست مندرجات

: صفحه ۴

- | | |
|-----|----------------------|
| ۲۹۹ | فردوسي استاد ترازدي |
| ۳۰۳ | کهننه قبایان |
| ۳۰۴ | تسخیر ماہ |
| ۳۰۷ | بازآی ازین سفر |
| ۳۰۸ | غالب دھلوی |
| ۳۱۵ | فروشنده |
| ۳۱۶ | از پاریز تا پاریس |
| ۳۲۲ | مدرسه دارالفنون |
| ۳۲۶ | ماه با نو |
| ۳۳۳ | خدمت به خلق |
| ۳۳۴ | رضا شاه در کلارادشت |
| ۳۳۶ | جنگ و دوستی در بادیه |
| ۳۴۰ | میهمان گرامی |
| ۳۴۱ | میهمانان پاکستانی |
| ۳۴۳ | وفیات معاصران |
| ۳۴۹ | التصوفیه |
| ۳۵۶ | پہلوانان شاہنامه |
- : دکتر محمود صناعی استاد دانشگاه
 : فریدون توکلی
 : دکتر رسا - جمالزاده
 : دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد
 : عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل
 : پژمان بختیاری
 : دکتر باستانی پاریزی
 : اقبال یغمائی
 . عبدالحسین ڈجданی
 : مجید اوحدی (یکتا)
 : حبیب یغمائی
 : غلامرضا طاهر استاد ادبیات
 : همایون تجریبه کارکرمانی
 : پروفسور پوپ - دکتر نجم آبادی
 سید ضیاء الدین طباطبائی - جلال آلل احمد
 : دکتر علی فاضل
 : حبیب یغمائی

نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



مارشال

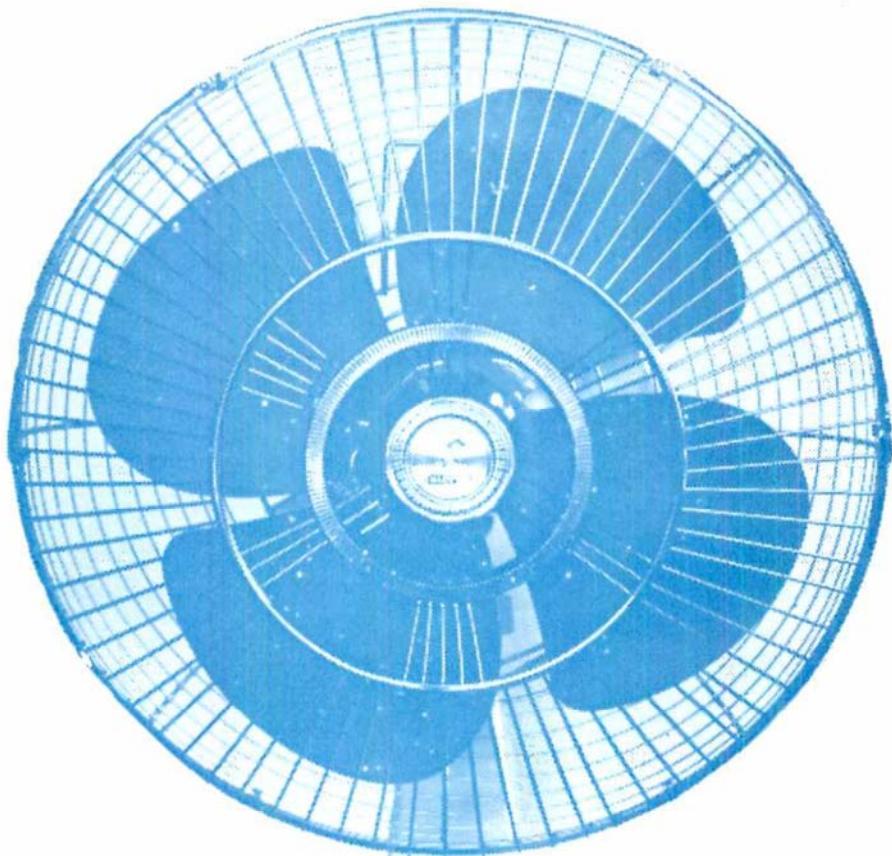
مارشال ها در اطاق خواب ...

مارشال ها در زمان جنگ خواب را بر شما حرام میکردند اما ...

مارشال ها در زمان صلح خواب را برای شما شیرین می کنند چون امال

پنکه های مارشال بچراغ خواب مجهز شده اند و شما با خرید پنکه مارشال

عجاناً مصاحب یک چراغ خواب بسیار زیبا میشوید.



با پنکه مارشال تابستان گرم و طولانی

اماں را به بیهار دل انگیز مبدل کنید



لَعْنَةُ

شماره مسلسل ۲۵۲

سال بیست و دوم

شهریور ماه ۱۳۴۸

شماره ششم

دکتر محمود صناعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد ترازدی*

- ۳ -

بهرام این کار را بر عهده می‌گیرد. وقتی به قله کوه نزدیک می‌شود تخوار به فرود می‌گوید که این پهلوان باید از خانواده گودرز باشد. برخورد بهرام با فرود چنان زیبا و استادانه وصف شده است که از مهیج ترین قسمتهای شاهنامه است و من این قسمت را عیناً از شاهنامه نقل می‌کنم.

بغرید بر سان غرنده میغ
نبینی همی لشکر بی شمار
نترسی ز سالار بیدار طوس؟
که «تندی ندیدی تو تندی مساز
میالای لب را بگفتار سرد
بدینگونه بر ما نباید گذشت
به گردی و مردی و نیروی تن

چو بهرام نزدیک تر شد به تیغ
«چه مردی» بدو گفت «بر کوهسار
مگر نشنوی بانگ و آوای کوس
فرود ش چنین پاسخ آورد باز
سخن نرم گوی ای جهاندیده مرد
نه تو شیر جنگی نه من گوردشت
فزوئی نداری تو چیزی ز من

* بقیه از صفحه ۱۸۶ (تیرماه ۱۳۴۸)

زبان سراینده و چشم و گوش
اگر هست، بیهوده منمای دست
شوم شاد اگر رای فرخ نهی»
تو بر آسمانی و من بر زمین»
به جنگ اندرون از در کار کیست؟»
که با اختر کاویانست و کوس
چوشیدوش و گرگین و فرهاد نیو
گرازه سر تخم کند آوران»
نبردی و بگذاشتی کار خام؟
مرازو نکردی بلب هیچ یاد»
چنین یاد بهرام با تو که کرد؟»
که «این داستانهم ز مادر شنود
پذیره شو و نام بهرام خواه
کجا نام او زنگه شاوران
سزد گر بجواری از ایشان خبر»
توئی بار آن خسروانی درخت
که جاوید بادی و روشن روان
از آن سروافکنده شاخی برست»
نشان سیاوخش بنما به من»
ز عنبر به گل بر یکی خال بود
نداند نگارید کس بر زمین
ز راه سیاوخش دارد نژاد
نشست از بر سنگ روشن روان
جهاندار بیدار و شیر نبرد
همانا نگشته از این شادتر
هنرمند و بینا دل و پهلوان
که از نامداران ایران گروه

سر و پای و دست و دل و مغزو هوش
نگه کن مرا تا مرا نیز هست
سخن پرسمت گرتو پاسخ دهی
بدو گفت بهرام «برگوی هین
فروود آنزمان گفت «سالار کیست
بدو گفت بهرام «سالار طوس
ز گردن چو گودرز و رهام و گیو
چو گستهم و چون رنگه شاوران
بدو گفت که «از چه ز بهرام نام
ز گودرزیان ما بدوئیم شاد
بدو گفت بهرام که «ای شیر مرد
چنین داد پاسخ مر او را فروود
مرا گفت چون بر تو آید سپاه
دگر نامداری ز گرد آوران
که هستند همشیرگان پدر
بدو گفت بهرام که «ای نیکبخت
فروید تو ای شهریار جوان
بدو گفت «آری فروم درست
بدو گفت بهرام «بنمای تن
به بهرام بنمود بازو فرود
کزان گونه پیکر به پرگار چین
بدانست کو از نژاد قباد
فروود آمد از اسب شاه جوان
به بهرام گفت «ای سرافراز مرد
دو چشم اگر زنده دیدی پدر
که بینم تورا شاد و روشن روان
بر آن آمد من برین تیغ کوه

به رزم اندرون نامبردار کیست
بینم به شادی رخ پهلوان
ز اسب و زمشیر و گرز و کمر
به توران شوم داغ دل کینه خواه
به جنگ آتش تیز برزین منم»
فرود از طوس و لشکریانش دعوت می کند یک هفته پیش او بمانند و پس از
آن باهم به توران بروند. بهرام می گوید پیغام اورا به طوس خواهد رسانید.
سر و مغز او از در پند نیست
چورقی مپرسش که از بهر چیست
چرا ماند این روز بر کوه کس»
اگر این سپهبد خیره سر رام شود خود او به مرده پیش فرود خواهد آمد. لیکن
اگر جزو کسی باید فرود نباید براو ایمن شود.
بهرام به پیش طوس بازمی گردد و به اومی گوید که بر سر کوه فرود شاهزاده.
ایران، پرسیاوش و برادر کیخسرو شاهنشاه ایران است. گفتگوی میان طوس و
بهرام را از فردوسی بشنوید :

که «من دارم این لشکر و بوق و کوس
سخن را مکن هیچ از او خواستار
بدین لشکر اندر ز بهر چهام
برین کوه بگرفت راه سپاه
مگر آنچه دارد سپه را زیان
نه شیر ژیان بود بر کوهسار»
که «ای نامداران و دشمن کشان
که آرد سوی کوه و این ترک روی
به پیش من آرد در این انجمن»
همی زان نبردش پرآمد قفیز
مکن هیچ برخیره تیره روان
دلت را به شرم آور از روی شاه

بپرسم بدانم که سالار کیست
یکی سورسازم چنان چون توان
بیخششم ز هر گونه بسیار مر
وزان پس گرازان به پیش سپاه
سزاوار این جستن کین منم
و لیکن سپهبد خردمند نیست
مرا گفت «بنگر که بر تیغ کیست
به گرز و به خنجر سخن گوی و بس
اگر این سپهبد خیره سر رام شود خود او به مرده پیش فرود خواهد آمد. لیکن
اگر جزو کسی باید فرود نباید براو ایمن شود.
بهرام به پیش طوس بازمی گردد و به اومی گوید که بر سر کوه فرود شاهزاده.
ایران، پرسیاوش و برادر کیخسرو شاهنشاه ایران است. گفتگوی میان طوس و
بهرام را از فردوسی بشنوید :

چنین داد پاسخ ستمکاره طوس
ترا گفتم او را به نزد من آر
گراو شهریار است پس من که ام
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه
نبینم ز خود کامه گودرزیان
بترسیدی از بی هنریک سوار؟
وز آن پس چنین گفت باسر کشان
یکی نامور خواهم و نامجوی
سرش را به خنجر ببرد ز تن
میان را به بست اندر آن ریونیز
بدو گفت بهرام که «ای پهلوان
بترس از خداوند خورشید و ماه

سواریست نام آور و جنگجوی
شود پیش او تا سرتیغ کوه
غم آری همی بردل شادمان»
نشد پند بهرام یل جفت اوی
بنازند تا سوی کوه بلند
نبرد ورا گردن افراختند
که «این کار یکسر مدارید خرد
که یکسوی او بهزصد پهلو است
بخواهد ز دیدار او آرمید»
ز ره بازگشتند گردن کشان

که پیوند شاه است و همزاد اوی
که گر صد سوار از میان گروه
ز چنگش رهائی نباید بجان
سپهبد شد آشفته از گفت اوی
بفرمود تا نامداران چند
ز گردان فراوان برون تاختند
بدیشان چنین گفت بهرام گرد
بر آنکوه برخویش کیخسرو است
هر آنکس که روی سیاوش بدید
چو بهرام داد از فرود آن نشان

پند بهرام آتش خشم طوس را تیزتر می کند. به داماد خود ریونیز فرمان
می دهد که فرود را زنده یا کشته پیش او آورد. بدین ترتیب سیل خانمان کن تراژدی
سرازیر می شود. طومار فاجعه از این پس به سرعت بازمی شود و مانند قانون طبیعت
آنچه بودنی است می شود. نه طوس خود کامه خیره سر می تواند جز آنچه می کند
بکند و نه فرود سرفراز دلاور چاره ای جز جنگیدن و کشتن و کشته شدن دارد. پهلوانان
وسرداران دیگر ایران که همه مهر فرود را در دل دارند مهره های بی اراده بازی
تقدیر ند و جز جنگ و پیکار راهی دیگر ندارند.

فرود نخست ریونیز داماد طوس و آن گاه زراسب پسر طوس را می کشد
و چون طوس خود به حنگ او می رود اسب اورا باتیر می زند. سرداران ایران تحمل
این خواری را نمی توانند کرد و همه لشکریان حمله می برند. لشکریان فرود نیز در
دز را می بندند و به دفاع می پردازنند. بیشتر ورها به فرود حمله می کنند و رهام از
پشت سر فرود را با تیغ می زند. فرود ناتوان به دز بازمی گردد همانجا جان می دهد.
کنیز کان فرود خود را از دز به پائین می اندازند و هلاک می کنند. جریبه پس از آنکه
همه اسبان را می کشنند دزرا آتش می زند و خود را هلاک می سازد.

داستان فرود از شاهکارهای فردوسی است و در سراسر ادبیات فارسی از آن
بهتر کم می توان یافت. تراژدی به معنی واقعی کلمه است. دست تقدیر و سرنوشت
در کار است و از آدمیان کوچک و فسایدی بزرگی ساخته نیست. چنانکه ژان انوی

می گوید : این داستان مثل تراژدی بمرگ بی نقص و آرام بخش و روان است. محال است سیل خروشان فاجعه ناگهان باز ایستاد یا تغییر مسیر دهد. آنچه بودنی است خواهد بود. در همه این داستان یک سطر اضافی و یک جمله نامر بوط نیست . طومار فاجعه به سرعت بازمی شود. و آنچه بودنی است پرآسا پیش می آید.

سؤالی که در تحلیل روانی فاجعه فرود مطرح می توان کرد اینست که آیا کیخسر و باگسیل داشتن طوس، که اورا خوب می شناخت، به جنگ توران و اصرار کردن به او که از کشور برادرش فرود نگذرد ناهمیارانه طوس را به جنگ برادر نفرستاده بود؟ شاید بتوان گفت که تعارض اصلی و اساسی ولی پنهانی میان شخصیت کیخسر و فرود است و فاجعه زاده این تعارض است. انتخاب طوس به سرداری سپاه که تعارض میان او و فرود آشکار است، از لحاظ روانی سرپوشی برای تعارض اصلی است .

فریدون توللى

کهنه قبایان !

باده جان ریزد از سبوی خدا یان
عزت شاهی چو مینهی به گدا یان
ناوه نگیرد ز دست نافه گشا یان
ای تنت از تار و پود جامه، نمایان
پندی اگرمی خری ز کهنه قبایان !
گوشة چشمت بسوی دل بد جایان
شور دگر میدمد به نغمه سرایان
زان شب نغزی که برده با تو به پایان
گوهر عشق است و بر نثار تو شایان

نوش لبانت بجام بوسه ربایان
تحت من ایگل ز عاج سینه خود کن
زنبق ناف توهر که بوسد و بوید
شربت بر فی مگر بجام بلورین?
بندقبا ، دلبرانه واکن و بنشین
یکدله ما بر تو بسته مهر و تو هردم
خنده زن ایگل که نوش خندامیدت
بستر من عطر گیسوان تو دارد
خوشة الماس شعر ناب فریدون

دکتر قاسم رسا
ملکالشعراء آستان قدس

تسخیر ماه

تا رها بی خبران را کند از بی خبری
برد در مامه تن ماهنورد هنری
ثبت بیر لوحه تاریخ علوم بشری
سنگلاخی تهی از سبزه و گلبرک طری
نه در آن مرغ خوش آهنگ کند نعمه گری
که مه آئینه حسن است ز هر عیب بری
از پی روشنی خاک کند جملوه گری
نگه ای مرد خردمند ز روشن نظری
فلک و مهر و مه افتاده بدان در بدروی
یکطرف مشعل خورشید بدان شعله وری
گر به امکان طبیعت بحقیقت نگری
سخن سعیدی شیر از کند راهبری
تا تو نانی بکف آری و بغلت نخوری»
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

بشر از خاک قدم برس کره ماه نهاد
پرچم و مژده پیروزی آمریکا را
لوحه بر ماه نهادند؛ شد این کشف، بزرگ
گرچه گویند که در ماه نه آب و نه هواست
نه در آن وادی خاموش کند زمزمه ابر
عیبجوئی میکن ای بی خبراز راز وجود
چشمۀ نور فشاری است که در ظلمت شب
کن بر این صحنه زیبای طبیعت شب و روز
تا بیابی که پی گردش گردونه ما
یکطرف چشمۀ مهتاب بدان نور و شکوه
آفرینش ز پی خدمت ما بسته کمر
نظری کن بگلستان که در این راه ترا
دابرو با دومه و خورشید و فلک در کارند
«همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار

□ □ □

دست بردار ز جنگ و ستم و خیره سری
بر کنی ریشه گمراهی و بیداد گری
دوره غفلت و عصیان و تباہی سپری
رهبری نیست بدین پاکی و والا گهری
کز زمین سوی سماوات توان شد سفری

هان بر آرای بشر خفته سر از خواب گران
پایه ظلم بر انداز که با تیشه عدل
کوکب صلح و صفا تا ندر خشد ، نشود
رهبر عالم اسلام که در ملک وجود
داده در سوره «الفتح»، بما وعده فتح

از پی تهییت فتح بشر طبع «رسا»
خوش برانگیخته از خامه سخن‌های دری

سید محمدعلی جمالزاده

تسخیر ماه*

... امروز روزنامه بسیار گرانایه « پارس » (شماره ۲۰ مرداد ۱۳۴۸) از شیراز رسیده است . دیدم قطعه بسیار غرا و شیوائی را از شاعر نامی خراسان حضرت دکتر قاسم رسا درباره تسخیر کره ماه بچاپ رسانده اند که دارای ۲۰ بیت یکی از دیگری فصیح و بلیغ تراست . با یاد تصدیق نمود که هموطنان مدارای ذوق و قریحه هستند و حتی شخص محترمی مانند دکتر قاسم رسا که لا بد در یکی از علوم امروزی از قبیل طب و مهندسی و معماری مقام رفیع دکتری رسیده است اوقات فراغت خود را بس و دن اشعار آبدار میگذراند و میفرماید :

بشر از خاک قدم بر کره ماه نهاد تا رها بیخبران را کند از بی خبری
را قم این سطور نظر اساسی خود را در باب کره ماه چند سال پیش ترداشتانی به عنوان :
« ھباطله عمد آتم » بعرض هموطنان رسانده است و با وجود این دعا میکند که نظرش غلط در آید و رسیدن پای انسانی بخاک ماه دردی از دردهای اولاد آدم رادوا کند . شاعر عزیز خراسانی معتقد است (در همین قطعه ای که موضوع این معرفه است)

آفرینش نه پی خدمت ما بسته کمر گر بامکان طبیعت به حقیقت نگری
و در حدود هشت قرن پیش از این هم شاعر بزرگ سعدی فرموده :

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو زانی بکفر آری و بغلت نخوری
حالا کاری نداریم که یکی از دوستان نکته سنجه معتقد بود که در آخرین بیت بحای « نخوری » بهتر است « بخوری » بگذاریم یعنی امر به نهی را با مرثیت سازیم ولی میترسم بر عکس آنچه ما می پنداریم این عالم بزرگ که روز بروز از لحاظ علمی وسیع تر میگردد و کار بجایی کشیده است که می شنویم دنیاهایی و عوالم شمسی و شمومی دیگری بنام « کالاکزی » از نوع عالم بزرگ خودمان (که میگویند میلیونها و میلیاردها خورشید دارد که بعضی از آنها هزاران بار از خورشید ما بزرگتر است) وجود دارد که با سرعت میجیر العقولی از مامدام دورتر و دورتر میشوند و معلوم نیست کدام قوتی آنها را بازمعلمون نیست بکجا میکشاند و فاصله آنها از ما بقدری زیاد است که نور (که چنانکه همه میدانند در هر ثانیه ۳۰۰۰ کیلومتر سیر میکند) میلیونها سال (و بلکه میلیاردها سال) لازم دارد تا بما برسد . آیا در این حال واقعاً باید معتقد بود که تمام اینها که عقل ما حتی از تصور آن عاجز است ۲ برای این آفریده شده است (باز بتقدیر آنکه دنیا حادث باشد) که بنده و جناب عالی نانی بکفر آریم و بغلت

* نامه جناب جمالزاده با قطعه آقای دکتر قاسم رسا .

۱ - دکتر رسا طبیب عالی مقامی است در مشهد . (ینما)

۲ - اخیراً در جایی می خواندم که در جهان بزرگ کره های وجود دارد که هر یک سانتی متر مکعب آن ششصد میلیون تن وزن دارد . آیا عقل انسانی چنین چیزی را می تواند درک کند .

ویا بعیرت بخوریم .

شاعر ارجمند . در پایان این قطعه زیبا و شیوا و پس از استناد بفرموده سعدی شیراز نوع بشر را مخاطب ساخته و فرموده است .

هان بر آرای بشر خفته سراز خواب گران دست بردار زجنگ و ستم و خیره سری

بیاد آمد که از همان زمانی که کودک خردسالی بودم مدام می‌شنیدم که در معابر و مساجد و کتابها و در روزنامه‌ها می‌گفتند که ای مردم شما بخواب خرگوشی فرو رفته‌اید و «حیف باشد که تو درخواهی و نرگس بیدار، و امروز که مویم سفید شده است از خود باز می‌پرس که آیا مردم دنیا واقعاً از خواب خرگوشی بیدار شده‌اند . آیا دیگر ریشه طمع و حرص اشخاص و جماعت‌ها و دولتها خشکیده است و دیگر اولاد آدم خون‌ریزی و قتل و غارت و بیچارگی نخواهند دید و مزه ستم و آزار نخواهند چشید . همین قدر است که زیر لب گفتم «ان شاء الله» . نامه بدراز اکشیده ولی بازدلم می‌خواهد یک مطلب راهنمای گفته نگذارم : چندی پیش در جائی مقاله‌ای می‌خواندم درباره فقر و فاقه‌ای که در کشور هندوستان حکمران است . نوشته بودند که از قریب پانصد میلیون نفوس آن آب و خاک تنها صد میلیون استطاعت پسرداختن مالیات را دارند . ما باید کم کم بفهمیم که شعر تنها هم در دمان را درمان نمی‌کند . اخیراً در روزنامه‌های طهران می‌خواندم که حساب کرده‌اند که امروز ایران دارای ۲۴ هزار شاعر است کاش بیست و چهار هزار ماشین کشاورزی داشتیم بیشتر بدر دمان می‌خورد . شعر را جزء اسباب تجملات باید بحساب آورد . شکم گرسنه ایمان ندارد دیگر چه رسد باینکه از شعر لذت ببرد . در مملکت ما امروز در تمام شئون و رشته‌ها ترقی و پیشرفت دیده می‌شود و دوست و دشمن اذعان دارند . برای اینکه باز هم بتوانیم بمقدم و هموطنان نان و آب و لباس و منزل و مدرسه و طبیب و دوا بدهیم باید از شعر بکاهیم (مگر آنکه شعر با مغز و با معنی و توأم با دلالت باشد) و بر چیز‌های لازم‌تر بپردازیم . خدا را شکر شعر بقدر لازم داریم و گنجینه شعرمان شاید در دنیا بی‌نظیر باشد . گفته‌اند که باید در فکر نان بود که خربزه آب است . شعر تنها در دی را دوا نمی‌کند . باید اهل قدم بود ، قلم تنها کافی نیست . باید بجلو رفت حتی اگر امید رسیدن هم در میان نباشد . اینها که کره ماه رفته‌اند هنوز هم نمیدانند بمقصود مهمی خواهند رسید یا نه گفته‌اند اگر می‌خواهی نیفتنی قدم بر ندار . این حرف تنها ظاهرش دلپسند است ولی حکم زهر را دارد . کسی که در آب غرقه است ولو شناوری ندادن باز بهتر است دست و پا زند باشد که بساحل بر سد . بماه و مريخ رفتن از ضروریات ترقی و تعالی است ولی بشرط آنکه نیت خوبی محرك آن باشد والا حرف همان است که عارف محبوب خودمان خواجه عبدالله انصاری قرنها پیش از این گفته است که «اگر بهوا هم پری مگسی باشی» و همه خوب میدانیم که در عالم معنی «خرمن مه به جوی خوش پروین بد و جو» بیشتر ارزشی ندارد در خانه اگر کس است یک حرف بس است و خدا را شکر که در خانه کسی هست .

غلامحسین یوسفی

* بازآی از این سفر ...*

بازآکه بی تو نیست در این خانه روشنی
گه در سرای بگذری و گه به برزنی
دیری است تا تو همسر شایسته منی
آن جا که هست از غم ایام ایمنی
هر چند روزگار به من کرد دشمنی
او یادگار تست که خود باع و گلشنی
پاکیزه خوی و پاکدل و پاکدامنی

ای آنکه دور از من و اندر دل منی
هر سو نظر کنم، همه جاعکس روی تست
آراستی به ذوق و هنر، کلبه مرا
دست تو داده کار کتبخانه را نظام
مهر تو گرم داشت دلم را به زندگی
خندد به روی من چو گل صبح، دخترم
«نیکو» و با وفائی و کدبانو و رفیق

بی ما در آن دیار چسان در چمیدنی؟
در غرب نیست جز شره و کین و رهزنی
با شرقم الفتی است که نبود گستاخی
خورشیدها کند به جهان پر تو افکنی
شرقی شود ز منت بیگانگان غنی

ما بی تو میل باع و چمن هم نمی‌کنیم
این جا هنوز پر تو مهری رسد به چشم
هر چند دل فریب بود مرز و بوم غرب
خوش باد آن زمان که ز مشرق، بفیض حق
چشم طمع ندوzd هرگز کسی به شرق

ای تو پناه من ز بسی کید و ریمنی
این دم غنیمت است که باشد گذشتی
بسیار فتنه زاید از این چرخ منحنی
مطرب نگاه دار همین ره که می زنی

«از دیو و دد ملو لم و انسانم آرزوست»
بازآی از این سفر، دل مارا فروغ بخش
آگاه نیست هیچکس از سر نوشته خویش
«ساقی بدست باش که غم در کمین ماست

* در سفر کوتاه همسر خود سر وده ام . (یوسفی)
خانم نیکو! اگر تحمل دوری غلامحسین و روشنک را داری یکی دو ماہ دیگر در اروپا بمان
تا دکتر یوسفی چند فراغنامه دیگر باین شبوائی و لطف بگوید . (یغمائی)

خصوصیات و ارزش‌های شعر فارسی غالب‌دھلوی

از

پوھاند عبدالحسین حبیبی

رئیس انجمن تاریخ افغانستان و استاد پوهنتون کابل

-۲-

اکنون ما در هنر غالب دقیق می‌شویم، و آنرا از نظر خصائص لفظی و معنوی و مزایایی که دارد مطالعه می‌کنیم :

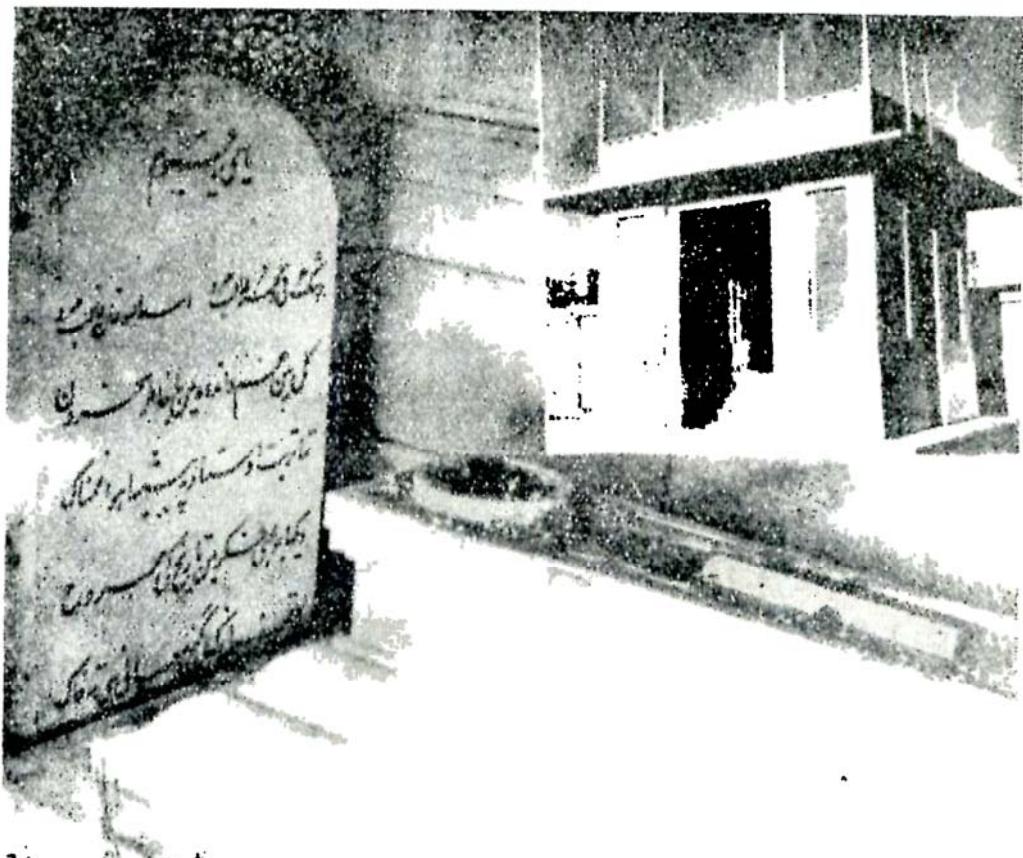
۱- غالب شاعر غزل‌سرای و قصیده پرداز است . وی در غزل به تعبیر خودش « نو - آئین نوا » است .

خلد به غالب‌سپار، زانکه بدان روضه در نیک بود عندلیب ، خاصه نو آئین نوا این نوآئینی و تازه نوایی او در غزل ، نسبت به معاصران دیگر شخوب پدیدار است اگرچه با آمدن فرنگیان ، دامن زبان فارسی از دیوان و مخالف حکومتی و دربار برچیده شد ، ولی غالب نوامیس ادبی گذشته را نگهداری می‌کرد ؛ و یا یأسی که از آن هنگامه نوخیز استعمار فرنگ و نفوذ آداب فرنگی داشت و ذوق عامه را محاکوم بزواں میدید و می‌گفت : غالب سخن از هند برون بر که کس اینجا سنگ از گهر و شبده زاعجاز ندانست بازهم وی خود را عهده‌دار حفظ آئین سخنوری میدید و چنین می‌سرود :

طوطیان را نبود هر زه جگر گون منقار خورده خون حکرازرشک سخن گفتن ما ما نبودیم بدین مرتبه راضی غالب شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما وی اکنون فنان شعر ، و هنرور گرانما یه بی بود ، که سلامت و روانی وعدوبت و شیرینی کلام گذشتگان را با رعایت باز گشت ادبی و آداب تازه نوایی به اسلوب دلکشی نگهداشت ، که نه نکته آفرینی و مضمون پروری سبک هند را از دست داد ، نه از رعایت روش سخنگویی قدمای بیرون آمد . جوش جگر سوختگی و رقت احساس و روانی سخن را که از امثال عراقی و حزین و کلیم و عرفی آموخته بود ، حفظ کرد ، و با این عقیده بود که هنر ارزشی دیگر دارد و عبارت از قافیه بندی نیست :

عمریست که قانون طرب رفته زیادم آموخته را باز سبق می‌کنم امشب غالب نبود شیوه من قافیه سازی ظلمی است که بر کلک و ورق می‌کنم امشب غزل غالب مجموعه گرمی عشق و ترانه تپیدن دل است ، او مستی خود را از قبح می‌وناله خود را از نوای فی نمیداند ، خود هنر مبداء گرمی و حرارت عشق و جوش کلام اوست : خون جگر بجای می ، مستی ما قبح نداشت ناله دل نوای فی ، رامش ماغچک نخواست

غالب در غزل از یافتن مضماین بکر و تازه مانند شاعران سبک هند فارغ نیست، ولی هنرا درین است که هر گونه مضمون تازه را در کلام ساده و روان آورده میتواند، تاخواینده را در وادی تخیلات دور از ذهن و خم و پیچ تعابیر خود سرگردان نسازد. مثلاً بیدل امام بزرگ سبک هند چین ابرورا در چین چنین تعابیر پیچیده دور از ذهن میپیچاند که بمشکل میتوان مقصد اورا دریافت:



آرامگاه بدی هیرزا غالب در قرب نظام الدین او لیاء در دهله
بیاد چین ابروی تو دریارا ز امواجش شکستی می کشد بردوش چندین کاروان ابرو
ولی همین مضمون گره آبرو را غالب با سادگی و تازه آفرینی چنین در هنر خود
جای میدهد:

دost دارم گرھی را که بکارم زده‌اند کاین هما نست که پیوسته در ابروی تو بود
دهان را از تنگی با نقطه تشبيه میکردنند، وبالاخره آنرا هیچ گفتند:
حرفی از آن میان و دهن یاد میکنم باری بهیچ خاطر خود شاد میکنم
بیدل این نقطه را به عدم رسانید:
خلقی بوهم هستی، نامحرم عدم ماند هر حرف کزلبش جست، نالید کان دهن کو؟
غالب هم نقش دهان را گم کرده پنداشت، ولی ادای او روشن و کلامش صریح و بی خم
و پیچ است:

چه عجب صانع اگر نقش دهانت گم کرد
کو خود از حیرتیان رخ نیکوی تو بود
در غزل غالب وجود مستی و نشاط و حرکت پنهان است ، کلام او مایه بیداری و شورانگیزی
است نه موحد پژمردگی و ارزوا و آشفتگی ، مستی و نشاطی که درین غزل موجود است ، غنود گان
پژمرده را بر قص شادی و وجود مستانه هنگامه انگیزی درآورد :

رفتم که کهنگی ز تماشا برافکنم
در وجود اهل صومعه ، ذوق نظاره نیست
هنگامه را جحیم جنوون بر جگر زنم
نخلم که هم بجای رطب طوطی آورم
ابرم که هم بروی زمین گوهر افکنم
با دیریان ز شکوه بیداد اهل دین
اندیشه را هوای فسون در سرافکنم
زهربیان ز خویشن بدل کافر افکنم
بگدازم آبگینه و در ساغر افکنم

۲ - مظاهر دیگر استادی و هنروری غالب قصيدة اوست ، و دیوان مطبوع او (۶۴)
قصیده در بحور و اوزان مختلف دارد (طبع سوم نولکشور لکھنؤ ۱۹۲۴) که در حمد و نعت
و منقبت و مدح رحال عصر از هندی و فرنگی ، با چیره دستی ادبی و کمال متنات و روانی
سروده است .

قصیده از اوائل نشو ونمای خود : در عصر غزویان مطلع و مقطع و تشیب و حسن
تخلص و گاهی هم در دوره های عا بعد تجدید مطلع داشت ، و در برخی قصائد ، غزلی هم با همان
وزن و قافية دیده می شود ، که غالب نیز همین سنن ادبی را پیروی کرده است .

MIRZA GHALIB
(1797-1869)



FIRST DAY COVER
FEBRUARY 15, 1969

PAKISTAN POST OFFICE

اداره کل پست پاکستان به مناسبت یکصدمین سال وفات غالب تمیز هائی باین تصویر
منتشر ساخت

تشبیب به بهار و مناظر و دیگر رنگینی‌های حهان مادی، و یا وقایع عشقی و بزمی و جنگی در بین شاعران قصیده سرای خراسان و ترکستان سنتی است متبع و جاری، که شعرای بزمی را همواره مورد هنرنمایی بود، ولی هنگامیکه ناصرخسرو قبادیانی و سنایی غزنوی شالوده قصیده عرفانی و حکمتی را نهادند، باین هنر رنگ و بوی حکمت و عرفان و خداشناسی و تصوف را نیز بخشیدند.

قصایدی که از دوره نخستین شعر فارسی یعنی عصر سامانیان باقی مانده بسیار اندکند و آداب و سنت قصیده سرایی دوره غزنی از تشبیب و گریز و غیره در آن بصورت عام و تام دیده نمی‌شود، ولی در قصائد بزمی‌شعرای قصیده سرای عصر غزویان بسیار مراءات گردیده و صورت یک روش مثبت و متبع هنر را یافته است.

غالب در عصری زندگی داشت که مدت ده قرن چندین شاعر قوی و چیره دست صدها قصیده سروده بودند، و اینک آفتاب شعر فارسی نیاز از افق هند غروب میکرد، و شعر اردو و ادب فرنگی جای آنرا میگرفت. در چنین حال وی پاسدار آستان این شاهد دلاویز بود و در قصیده سرایی خود پس‌منتظر وسیعی را زیر نظر داشت، که تمام هنرنمایی‌های آنرا گذشتگان و اساتید شعر و ادب مانند رودکی و منجیک ترمذی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و خاقانی و انوری و مختاری و ازرقی و غیره تثبیت کرده بودند.

بنابراین غالباً در قصیده، یک پیر و قوی چیره دست‌قدماء میگوییم و همان‌شور والتهاب و ابداع و جذبه‌یی که در غزل او دیده میشود، در قصایدش کمتر بنظر می‌آید. ولی استادی او در تعقیب قدماء روشن است و این خود در زمانیکه دوره اتحاط ادب فارسی در هند است بحیث پاسدار نوامیس ادبی گذشتگان در خود ستایش است و خود وی‌هم بهمین ناهنجاری‌های روزگار ملتفت بود که در یک قصيدة نعمتیه گفت:

نشاط زمزمه و لذت گرفتاری	ز طوطیان شکر خا مگوی و از من جوی
جو چشم، ناز بخوبش رسد ز بیماری	چو زلف، جوهر تیغم بود پر بشانی
هزه چه پیش برد، دعوی گهر باری	نه ما یه بخشی دل، در حق زبان بیش است
چرا نباشد از تاب چهره گلناری	نه جوش خون دل از قدر گریه افزون است
زبسکه خوی گرفتم به لذت خواری	ز بسکه عمر سپردم به بذله پالائی
بذوق عربده جان میدهم به دشواری	ز آب خضر نشان میدهم باسانی
بدل ز سادگی و با زبان ز پر کاری	چو مژده دوست نوازم چوقتنه خصم گدار
مشو اسیر زلالی که بود خواساری	مسنج شوکت عرفی که بود شیرازی
روان فرو ز بر و دوشاهی زناری	بسمنات خیالم درای تا بینی

قصاید غالب را بد و نوع تقسیم توان کرد: اول. قصائد حمد و نعت و منقبت که از عقیده راسخ وی بخدا و رسول و آل پیامبر جوشیده. و این قصائد چون از منبع دلوار ادت قلبی الهام گرفته، آنرا در نوع خود ارزشی هست و خواننده میتواند شخصیت معنوی شاعر را در آن ببیند. و یک شاعر مسلمان شیعی خالص آل عبادا، با جوش و جذبه دینی و عقیده وی ملاحظه کند، که هنر خود را با نیروی شاعری وقف منقبت ائمه دین و خانواده سید المرسلین نموده است. این گونه قصائد دو گونه ارزش معنوی و بدیعی دارد، زیرا ما در آن چهره شاعری را

می بینم که با سنن ادبی قدیم سخت آشناست و تسلط تامی بر سخن و الفاظ و تعبیر و ادایهای مخصوص زبان دارد ، و هندیت خود را در سومنات خیال حفظ میکند . ولی او مسلمان و شیعی خالص است و بنا بر این جوش عقیده و ایمان و دوستداری آل رسول با او همراه است ، و هم ازین روزت که هنر او درین مورد شور و گرمی والتهاب خاص دارد .

در سفر یکه از دهلی به بنگاله نموده ، حالت سابق و عیش و طرب و آرام خود را باجه چیره دستی در اشعار تر و با طراوت ، با کمال مهارت تصویر کشیده است :

بود آشیان من شکن طرء بهار
خمیازه را بموج گل انباشتی خمار
عیر از کمند جاذبہ دل نداشت تار ..
آئینه را به موج شفق بستمی نگار
ذوقم قلمرو هوس مژده کنار
کلکم بطرف گلشن نظاره لاله کار
سعیم ز پای محنتیان میکشید خار
بزم مرا طراوت فردوس در کنار ..

این شرح ماضی او طویل است و مملو از نشاط و شادمانی که با رنگینی شاعرانه تصویر شده است ولی در باره حال که با خون جگر و آندوه و محن جدائی از وطن همراه است ، باز از نیروی تخیل شاعرانه کار میگیرد ، و آنرا با مهارت چنین می نگارد :

تا رخ بخون دیده بشویم هزار بار
افتادگی ز خاک و پریشانی از غبار
تارم بجامه نیست بغیر از تن نزار
دل را به پیچ و تاب نفس میدهم فشار
خارم بدل ز یاد هم آهنگی هزار
شمع سحر که و قدح دست رعشهدار
وز سوز سینه ، در نفس تاب لالمزار
همسایه مرا سرو دستان پر شرار
در هر قدم هزار بیابان و کوهسار
کش غوطه داده ام بجهنم هزار بار
برخویش رخت ماتم هجران آن دیار

داستان این مصائب سفر و دوری از زاد و بوم دراز است ، واگر نیروی عقیدت و ایمان بداد او نرسیدی و پشتگرمی امید و چراغ آرزوی وصول به آستان نبوت نبودی هر اینه غالب مغلوب جفای روز گارشده . ولی او چنگ بدامن این پیشاوهنگ امید زد و گفت :

با این همه نورد که دل میرود ز کار
لحتی به پشتگرمی جان امیدوار
مستم چنان که گل نشناسم زنوب خار

آن بلیام که در چمنستان بشناسار
آن ساقیم که از اثر رشحه کفم
آن مطریم که ساز نوای خیال من
پیمانه را به نرخ چمن دادمی بها
شوQM جریده رقم آرزوی بوس
فکرم بجیب شاهد اندیشه گل فشان
بختم بجیب عشرتیان می فشاند گل
وقت مرا روانی کوثر در آستین
این شرح ماضی او طویل است و مملو از نشاط و شادمانی که با رنگینی شاعرانه تصویر

اکنون منم که رنگ برویم نمیرسد
صد ره زداوری ، بگرو بازبردهام :
نقشم بنامه نیست بجز سرنوشت داغ
نم در جگر نماnde ز ترستی مژه
پایم بگل ز حسرت گشت کنار جوی
همدرد من فتاده در آشوبگاه بیم
از خون دیده هرمژه ام شاخ ارغوان
کاشانه مرا در و دیوار شعله خیز
پیموده ام درین سفر از پیچ و تاب عجز
داغی بدل ز فرقه دهلی نهاده ام
بخت از سواد کشور بنگاله طرح کرد

با این همه نهیب که جان میرمد ز تن
لختی بدل فریبی شوق جنون مزاج
محوم چنان که مهر ندانم ز دشمنی

هر زخم کینه، خندهٔ مستان دهم قرار
مانند تلخی می‌نابست خوشگوار
چشم مراست جلوه رویی به تاپسار
دانم سواد سایهٔ تاکست و آشمار

هر گرد فتنه، طرء خوبان کنم گمان
هر گونه زهر عربده اندر مذاق من
در دشت بر دمیدن نیرز طرف کوه
دکان روستایی و شباهی بر شگال

این حالت امیدواری و سازکاری با ناهنجاریهای روزگار، به نیروی معنوی و توان روحی کدام آرزو قابل تحمل و سوزش با سازش است؟ کدام نیروست که به شاعر توان بردباری چنین مصائب را داده است؟

جواب تمام این سوالها جزاین نیست که وی یه نیروی عقیدت وايمان و اميد وصول به آستان نبوت زنده است و بقول خودش شوق جنون مزاج باو دلفریبی و پشتگرمی بخشیده است. اکنون وی از پیچ و خم شاعرانهٔ شرح احوال سابق لاحق، خود به اصل هدف وغايةٔ قصیده گریز میکند، و چه گریز استادانهٔ نیکویی!

چون سبزه بیکه بر دمداز طرف جو بیار
چون آتشی که سر کشد از پرده چنان
دیوانه را بوادی یثرب فتد گذار
هم چشم بخت را کشمی سرمه ذان غبار
جان را بفرق مرقد پاکش کنم نثار
از بوسه پای خویش کنم بر درش فگار
کز شرع اوست قاعدهٔ دانش استوار

آیا بود که گریه بدل تازگی دهد
آیا بود که دست تهی موج زد زند
آیا بود که از اثر اتفاق بخت
هم دوش شوق را دهمی حله زان نسیم
سایم بر آستان رسول کریم سر
هم مزد سعی بخشم وهم مژده سکون
فخر بشر، امان رسول، قبله ام

باری باید گفت: که اگر در قصائد غالب چنین اشعاری که حرارت ارادت و گرمی عقیدت از آن می‌بارد نبودی، هنر قصیده سرائی او بیکار رفتی؛ و ارزش معنوی نداشتی. و درینجاست که اورا درین مرحله شبیه با سنایی غزنوی دانیم، که ارزش معنوی هنر ش در آن قصائد موجود است که دورهٔ معنوی زندگانی او آغاز یافته، و از مدیحه سرائی و زندگانی مادی درباری در گذشته است.

اما قسم دوم قصائد او همانند که درمده رجال عصر سرده شده که در آن جمله فرنگیان نو وارد استعمار گر نیز شاملند و باید گفت که این قصاید جز ارزش لفاظی و قافیه بندی و مدح سازی و هنر نمایی ظاهری، بهای معنوی ندارند، و بلکه هنر او را بدرجۀ پستی فرود می‌آورند. که آنرا نتیجهٔ جفاای روزگار واستیلای استعمار باید دانست.

و در انواع اشعار دیگرش مانند مثنوی - قطمه - رباعی نیز همین نظر موجود است که گاهی مثنویات گرم و پر جوش و دارای معانی و محتواهی ارزشمند از قبیل حمد و نعمت و بیان مقامات معنوی تصوف و پند و اندرز و حکایات عبرت‌آمیز دارد، و به نیروی سخنوری خود از عهدهٔ هر موضوعی بخوبی برمی‌آید.

* * *

اکنون اگر ما نظر خود را باین شاعر زبردست دورهٔ انحطاط ادب فارسی در گند؛ که از ستارگان آخرین این آسمان شمرده میشود، بطور نتیجهٔ این مبحث تلخیص کنیم باید بگوییم که: هنر غالب فراوان تر در غزل‌سرایی او ظهور میکند که هم طراوت لفظی و بدیعی دارد

وهم حرارت و وجودشور . وی سلاسل پر پیچ و خم سبک هند را در هم شکسته و پر چمدار معتدل بازگشت ادبی است که در اشعار دیگرش نیز تا جاییکه تنها مدیحه سرا نیست ، همین شور عقیدت و ایمان و محبت به رسول وآل او موجود است ، و هنر او را صبغه خاصی میدهد ، که ارزشی از نظر فنی دارد . وبزرگترین انتقادی که بر هنر او از لحاظ محتوى وارد است مدايحی است از فرنگیان استعماری ، که وطن او را به حیله وزور گرفته بودند .

ولی غالب بحیث پاسدار ادب فارسی در هندوستان ، کار مغتنمی را انجام داد ، که ما مخصوصاً غزل اورا نماینده شور قدماء و نوامیس ادبی دوره های درخشان گذشته این سر زمین میدانیم ، و بیجا نیست که این غزل پر شور و حال و جذبه اورا به نسل جوان و مترقی درین عصری که با جنبش تحول زندگانی موافقاند تقدیم داریم ، زیرا اکنون مقدرات شرق در دست خود شرقیان است و باید روش کهن قاعدة آسمانی را در فضای آزادی بگردانند ، که سعادت و خوشی همگان در سایه مدارا و صلح و صفا و محبت و دوستداری و همزیستی و همکاری در آن مضمرا باشد و غالب همه این ضروریات امروزی بشری را درین غزل مستانه خود با مهارت و چیره دستی ادبی گنجانیده است ، و جای آن دارد که سرمشق انسانان مترقی و جنبنده امروز باشد ، و دست جفای باج ستانان شاخصاری استعمار کهنه و نو را از گلستان بشریت کوتاه سازند :

<p>بیا که قاعدة آسمان بگردانیم ز چشم و دل بتماشا تمنع اندوزیم گل افکنیم و گلابی به رهگزرباشیم گهی به لا به ، سخن با ادا بیامیزیم نهیم شرم بیک سوی و باهم آویزیم ز جوش سپنه سحردا نفس فروبندیم بحنگ باج ستانان شاخصاری را به صلح بال فشانان صبح گاهی را</p>	<p>قضا به گردش رطل گران بگردانیم ذ جان و تن بمدارا زیان بگردانیم می آوریم و قدح در میان بگردانیم گهی به بوسه ، زبان دردهان بگردانیم بشوختی بی که رخ اختران بگردانیم بلای گرمی روز ، از جهان بگردانیم تهی سبد ز در گلستان بگردانیم ز شاخصار سوی آشیان بگردانیم</p>
--	---

پایان

پژمان بختیاری

فروشنده!

بچشم باده نوشان میفروشم
بدین گیسو بدشان میفروشم

زچشمی باده نوشم مست ودل را
هم از کالای هستی آنچه دارم



که خوشتراز انچه بینی منظری نیست
کزان زیباتری شیرین تری نیست

بساق نرم کوتاه دامنان بین
بلرزد دل چو پستانشان بلرزد



شمیم نو جوانی می تراود
شراب زندگانی می تراود

زسر تا پای این مستی فروشان
وزان لب‌های شیرین بوسه‌آرام



که مارا از چه بی آرام کردند
لبی کج کرده مارا رام کردند

ازین گیسو بدش افکندگان پرس
نه با لبخند کاین دلکش نگاهان



ز مینای نگاهی مست ، مستم
من این آهو و شانرا می پرستم

زموج گیسوانی بیقرام
اگر بر عقل من خندي تو غم نیست



بدینسان فتنه‌ام گل دختران را
پریرویان و حوری پیکران را

مکن عییم که در پایان پیری
من آخر دوستدارم دوست دارم



که پیری سد راه دیدنم نیست
در این سال ارنوای چیدنم نیست

توانم دید گلهای را بمستی
هوای دیدن و بوئیدن هست



جهانی را ببوسی میتوان داد
بلب‌های عروسی می‌توان داد

اگر صاحب نظر باشی تو ایدوست
نمیدانم چه را ؟ هرج آن بدست است



نگاه گرم عشرت بارشان را
خدایا گرم کن بازارشان را

اگر صاحبدلی باری نظر کن
چو خانه شوق مارا گرم کردند

باستانی پاریزی

از پاریز تا پاریس

با حضرت استادی به قول کرمانیها «چوب به گناسک^۱ مازده‌اند» و در شماره گذشته ین‌عما در حاشیه مقاله «مریدان مرادجوی»، مرقوم داشته‌اند: «دکتر باستانی از گرو دکان و خانه رهایی یافته و اکنون در کشورهای اروپا گردش و تفرج می‌کند که: جوانی و از عشق پرهیز. کردن، چه باشد جز از ناخوشی و گرانی!»

حاشیه‌نویسی‌های جناب ین‌عما در نوع خود شاهکاری است و این‌هم از آن نوع بود، مثل بخشیدن لقب استادی از طرف ایشان به امثال بندۀ وغیره وغیره، که فی حد نفسه هیچ وقت جز ضرر بهره‌ای نداشته است!

لابد خواهند گان عزیز و دوستانی که از باستانی پاریزی بجز نام نشینیده‌اند، خواهند گفت «فلانی را بین، هنوز لقب استادی - آنهم روی کاغذ کاهی مجله ین‌عما - نگرفته از من ایا ای آن بر خوردار شده و دست اول سفر او و پرا را در یافته است، یعنی یا به عنوان مطالعه و باش کت در فلان کنفرانس یا برای عقد فلان قرارداد و یا به دعوت فلان انجمن فرنگی و یا برای جلب مغزهای فراری و یا برای تعیین تکلیف بقایای کارخانه ذوب‌آهنی که قبل از جنگ از آلمانها خریدند و بدرباری خخته شد، و یا اطلاع بر کتابهای خطی فلان کتابخانه یا فلان و فلان... بار سفر بسته و مثل بسیاری از بزرگان روزگار که دستشان بهدم گاوی بندشده، بیشتر سال، نماز خود را «قصر» می‌خواند!

برای اینکه رفع ابن توهم از دوستانی که از رام قلم با بندۀ آشنا هستند شده باشد، ناچارم عرض کنم که اولاً درین سفر مخلص مهمان جیب‌خالی خودم بوده‌ام، یعنی چهار ماه پیش کتاب «شاه منصور» را نوشتیم و تحویل مؤسسه فرانکلین دادم و چهار هزار تومان حق تألیف آن را گرفتم و با چند هزار تومان قرض قسطی دیگر، با یکی از شرکت‌های توریستی عازم فرنگ و باصطلاح «راهی سفر قسطی» شدم و این کار را صرفاً براساس این مثل قدیمی کرمانی انجام دادم که می‌گوید «دنیا دیدنی به از دنیا خوردنی!»

ثانیاً این عنوان «استادی» که جناب ین‌عما در مجله خود به بندۀ بخشیده‌اند باز مخلص را بحرف آورد تا خواهند گان را نخست به مطالعه مجدد مقاله نیش و نوش که دو سه سال پیش در ین‌عما نوشتم دعوت کنم و در وحله دوم عرض کنم که «این همه چیزی نبوده است که بکار آید.» پریروز یکی از رفقا را دیدم که گفت: «فلانی، الحمد لله که در مجله ین‌عما خواندم ترقی کرده‌ای و استادشده‌ای و... و...»

من فوراً به یاد حرفهای مرحوم بهار افتادم، زیرا وقتی فکر می‌کنم که از روزی که از

۱ - گناسک به معنای پهلو و گرده است.

فرهنگ به دانشگاه منتقل شده‌ام هنوز همان حقوق دبیری آن عهد را می‌گیرم و از جهت معلوماتی هم نه تنها چیزی بر خود نیفروندام، بلکه ضعف حافظه و بی‌دقیقی و کم کاری را بر آن مزید کردم، حق آنسست که بگوییم اندین صندوق جزلعت نبود.

آدم وقتی متوجه می‌شود ۱۵ سال پیش در دوره دبیری خود می‌توانست پانصد متر زمین در عباس آباد یا یوسف آباد به بیست هزار تومان بخردو نخرید و امروز می‌بینید با عنوان استادی و دانشیاری دانشگاه همان زمین بیا بان خدا را با پانصد هزار تومان نمی‌تواند بخرد بنابراین حق دارد بگوید: خیر قربان، ماترقی نکرده‌ایم، ترقی زمین است کرده است که از منtri سه تومان ظرف ۱۰ سال به منtri ۳۰۰ تومان رسیده نه جناب دکتر سید جعفر شهریاری که ده سال پیش یک جلد لغتنامه را ۸/۵ تومان میفرودخت و امسال هم ۵/۸ تومان ترقی آهن بشی کرده که ظرف یک ماه یک کیلوی آن از ۱۴ ریال به ۲۸ ریال رسیده نه کتابخانه استاد مینوی که قیمت آن بیست سال پیش همین بوده که امروزه است. ترقی آجر قزاقی کرده که هزاری به صد تومان رسیده نه پیشمان بختیاری که ۲۰ سال پیش از رادیو همان پولی را میگرفته که امروز می‌گیرد. ترقی جناب «استاد بنا» کرده که ۱۵ سال پیش روزی ۸ تومان میگرفته و امروز ۵۰ تومان و با حقوق ماهیانه اش میتواند همه شماره‌های یک مجله یعنی روزنامه اینجا بخرد و لاید بیار بگذارد! نه جناب «استاد» باستانی پاریزی که ۱۰ سال پیش در رتبه ۸ دبیری بوده با ۱۸۰۰ تومان حقوق درخششی و امروز رتبه ۸ دانشیاری است با ۱۶۰۰ تومان حقوق پروفسور رضائی!

یک جمله از عبارت ابلاغ بnde را که طی شماره ۴۰۹۵۸۴۰۲۹۱۲۰۱ به امضای جناب پروفسور رضا صادر شده است بخوانید ...
«آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی ...

... چون صلاحیت ارتقاء شما به مقام دانشیاری برای رشته تاریخ دانشکده ادبیات و علوم انسانی ... بصویب رسیده است ... با استناد تصریح ماده ۱۱۵ قانون استخدام آموزگاران پیمانی پایه هشت دانشیاری و ماهی ۱۸۸۰ ریال حقوق تبدیل می‌گردد ...

اتفاقاً نخستین روزی که من ویکی از همکارانم برای ثبت نام به دانشسرای مقدماتی کرمان رفتم، او گفت: من به کمک آموزگاری خواهم رفت که که پس از یک سال کمک آموزگار خواهم شد. من گفتم: دانشسرای را بر میگزینم که بارتبا آموزگاری کار خواهم کرد. هر دو بدها خود رفتم، او کم کم رتبه‌هارا تبدیل کرد و روزی که من بارتبا سه دبیری به کار پرداختم متوجه شدم که رتبه او به ۵ دبیری تبدیل شده است!

۲- خوشنزه‌تر از همه اینها کیفیت دریافت ابلاغ دانشیاری بnde و دوستان بnde است که بعد از ده سال دوندگی صورت گرفت. این داستان را شنیده‌اید که گفتند، شتر روز قیامت، پیش خداوند، از ارباب خود گله داشت و میگفت، این مرد هر چه بار و سر بار بر من گذاشت بردم و خار خوردم و گله‌ای نداشم و امروز هم ندارم، اما این ظلم ارباب را هر گز نمی‌بخشم که در قافله، افسار مرا بدم خری می‌بست و کاروان را به راه می‌انداخت!

۲- این حقوق پس از وضع مالیات و کسر حق تأهل! به ۱۶۰۰ تومان تبدیل می‌شود و البته با مقایسه حقوق جناب استاد فرزان، همدهن‌ها را می‌بندد. زیرا ایشان گویا حدود ۹۰ تومان بیشتر حقوق ندارند.

اما وقتی تبدیل دبیری من به دانشیاری ، برطبق قانون استخدام آموزگاران پیمانی سورت گرفت ، دیگر نتوانستم بدروزگار نخندم.

بهر حال ، آن شوخی جناب یغمائی موجب شد که بنده این یادداشت را تقدیم کنم و ضمناً بهانه بدست آورم و خاطرات پراکنده‌ای که ازین سفر دارم تقدیم خوانندگان مجله یقما بنمایم .

لزوماً باید توضیح دهم که این سفر نامه نیست . ادعای استقصای کامل در باب اروپا و شهرها و مردم آن‌هم ندارم ، زیرا با ۳۰ روز گردش اروپا آن‌هم « گردش پادرهوا » ، مسلماً اطلاعاتی که بدرد بخورد بدست نیاورده‌ام که بهرشته تحریر در آورم ، اما بهر حال هرچه هست یادبودی از این سفر است که تقدیم خوانندگان گرامی یغما می‌شود.

روز اول که برای پرداخت پول بایط و مخارج راه به شرکت ایرانی اکسپرس مراجعت کردم ، موجباتی پیش آمد که خاطرات نخستین سفر من از کرمان به تهران زنده شد . این مطلب را عرض کنم که تحصیل من بطور کلی از همان اوایل ، خارج از محل تولد من بود و بنا بر این به قول عارف :

« عمرم گهی به هجر و گهی درسفر گذشت اوقات زندگی همه در دردرس گذشت ». پاریز کلاس ششم ابتدائی نداشت ، ناچار می‌باشد ده فرسخ راه را پیمود به سیر جان رفت . عصر از پاریز با « الاغ تور » راه می‌افتادیم ، سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت ، اما از « کران » به بعد هفت فرسنگ تمام بیان ریگز اربود ، آب ازین ده برمی‌داشتم و صبح ، هنگام « چرین آفتاب » ۱ کنار قنات حسنی در شهر سیرجان اطراف می‌کردیم . نخستین سفر من شهر یور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت . ده فرسنگ راه را ۱۲ ساعته می‌رفتیم .

از کلاس سوم دبیرستان (نهم) ناچار می‌باشد به کرمان بروم ، بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دو باره وسائل فراهم شد ، ۳۵ فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم . دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد . ادامه تحصیل در تهران پیش آمد (حدود ۲۵ سال پیش) . این همان سفری است که هنگام مراجعت به ایرانی اکسپرس برای من تداعی شد ، زیرا ، آن روز سیصد تومان پول مجموعاً تهیه کرده بودم که به تهران بیایم ، و این مخارج قریب شش ماه من بود .

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم ، به من سفارش شد که بردن ۳۰۰ تومان پول تا تهران همراه یک محصل خبلر ناک است ؛ ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت : به سفارش این و آن به تجارتخانه « امین » مراجعت کردم . اطاقی بود با یک میز و دو صندلی ، پیرمردی لاغر که بعداً فهمیدم امین صاحب تجارتخانه است پشت میز نشسته بود ، هیچ باور نداشتم اینجا یک تجارتخانه باشد . گفتم تجارتخانه امین رامی خواهم . پیرمرد پرسید چه کارداری . گفتم حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم . او گفت : بده ، پول را بده تا حواله

صادر کنم. خجالت دهاتی مانع شد که بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پس مرداز داخل کازیه روی میزیک پاکت کهنه را که از جائی برایش رسیده بود برداشت، کاغذ مثلث روی پاکت را که برای چسباندن در پاکت بکار میرود پاره کرد، روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و امضائی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه مارک تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود، نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره، هیچ و هیچ.... لابد حدس می زنید که چهار روز راه فاصله بین رفسنجان و کرمان را با کامیون باری با چه دغدغه خاطری طی کردم، هرگز باور نمی کردم این کاغذ سه گوش، سیصد تومان ارزش داشته باشد، با خود می گفتم «خرج ششم ماه از میان رفت»!

وقتی در تهران به سرای « حاج حسن » مراجعه کردم و هنوز حواله را نداده بودم که سیصد تومان به من دادند، به حدس باطل خود خنیدم، بعدها مطلع شدم که معاملات سی هزار من و چهل هزار من پسته را در رفسنجان، تجارتخانه با همین صورت ها انجام میدهند، نه ثبت است و نه محض و نه دفتر و دستک. فقط اطمینان و اطمینان و اطمینان. و دیگر هیچ... وقتی ایرانی اکسپرس گفت باید معادل مخارج سفریک چک بی تاریخ و بی قید و شرط به عنوان تضمین بدهید، باز یکه خوردم، زیرا دادن این چند هزار تومان چک نیز دغدغه اش کمتر از آن سیصد تومان نبود، چه درخانه مور شنبمی طوفان است.

اما وقتی در همان لحظه متوجه شدم که یکی از تجار معروف تهران برای مسافرت فرزندان و زن و خواهر زن خود، یکباره، بی دغدغه خاطر یک چک گران مبلغ با همان شرایط به عنوان تضمین به شرکت سپردو هیچ اعتمان نکرد، من نیز خاطر جمع شدم و گفتم هر چه بادا باد، باید داد. اما باز بخاطر آمد که این کار یعنی گرفتن تضمین جدا گانه بدون قید و شرط هم هیچ علی ندارد جز: عدم اطمینان، عدم اطمینان، عدم اطمینان، ... و دیگر هیچ....

ده فرسنگ فاصله پاریز داتا سیرجان یک شب و فاصله ۳۵ فرنگی کرمان را دو شبه، و فاصله ۱۸۰ فرسنگی کرمان به تهران را چهار شبی طی کردم، اما برای تهران تاوین - که نخستین منزل ما بود با هواپیمای جت بیش از ۶ ساعت فاصله لازم نیست.

نخستین روز که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم، و امسال که به اروپا رفتم، گمان اینست که عالمی را دیده ام، اما چه استبعادی دارد که عمری باشد و روزی خاطراتی از سفر ما هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. اما آدمی به رجا می رود گمان می کند به غایی القصوی معمود خود رسیده است، در صورتی که دنیا بی پایان است!

این راهم عرض کنم که ساده ترین و ارزان ترین سفرها این روزها در تمام عالم به وسیله شرکت هایی انجام میگیرد که در اصطلاح امروز به «توریستی» معروفند و ما هم با این ترتیب «توریست» شدیم که بعضی آنرا به جهانگرد ترجمه کرده اند و من عقیده دارم که بتوان به جای توریست، کلمه «بیان و برو» بکار برد، زیرا این نوع مسافرت که در هر شهر سه چهار روز توقف بیشتر ندارد جز همین عبارت «بیان و برو» مفهومی نمیتواند داشته باشد، چنانکه باز در برابر یکی از اصطلاحات اروپائی، یعنی «سلف سرویس» نیز بمنه این عبارت را برگزیده ام

«بردار و بخور» زیرا سلف سرویس نیز جزاین نیست که آدم در مهمانخانه خودش عذای پخته شده و آماده را بردارد و با پر اخذت پولش بخورد ، دیگر پیشخدمتی در کار نیست !

* * *

نخستین منزل ما وین پای تخت اتریش بود ، از تهران تا وین با این هواپیماهای غول پیکر حدود ۶ ساعت راه است ، دو ساعته به «عمان» پای تخت اردن رسیدیم . توپهای هوابی دوروبر فرودگاه نشان ازین میداد که فرودگاه‌ها میان هر آن در فکر حمله احتمالی اسرائیل هستند ، دو ساعت تمام از فراز بیانها گذشته بودیم ، گاه میشد که تا چشم کار میکرد اثری از آبادانی نبود . رودخانه دجله و فرات مثل دو نخ کم رنگ آبی در دل پارچه‌ای قهوه‌ای رفت بخیه خورده بود .

سالن ترانزیت فرودگاه جای رابطه بی‌دربند مردم کشورهاست درین سالن مانه در عمان بودیم و نه در تهران ، هر پولی می‌دادی می‌گرفتند و هر چه میخواستی بی‌گمر گک می‌خریدی . قرآن‌های صدقه‌کاری شده که عرب آنها را مصدق می‌گوید سوغات عمان است . نخستین خرید ما یک قرآن مصدق بود ، به قیمت گران یعنی حدود ۴۰ تومان و بعضی انواع آن به صدو دویست تومان هم میرسید .

* * *

منزل دوم ، آتن بود ، پای تخت تاریخی یونان . البته توقف ما در عمان و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرونی‌ها ، درین دو شهر تنها یک «سرپری» زدیم ۱ از عمان ببعد تغییر زمین آشکار شد ، سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین نواحی عالم است . بیشتر راه را از روی دریا گذشتم . جزیره‌های کوچک و بزرگ ، مثل وصله‌ها رنگارنگ بر طیلسان آبی مدیترانه دوخته شده است . قبرص ، کرت ، رودس ، ناکوس ، خیوس ، و صدھا جزیره‌های دیگر ، همه منشاء افسانه‌ای باستانی یونان قدیم و از تاریخی ترین نقاط عالم و حتی منبع تمدن امروزی جهان هستند ، شنیدیم که متینین یونان بعضی‌ها ، جزیره‌های کوچک اختصاصی درین دریا دارند و محل خوشگذرانی آنهاست ، از آنجلمه گویا او ناسیس چنین پاتوقی دارد .

فرودگاه آتن نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگهاست و مثل اینکه مردم هم ازین حکومت چیزهای چشمگیری دیده‌اند . شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم یعنی آتن ، که ۲۸۰۰ قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم مردم رای می‌گرفتند و رای می‌دادند ، از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم ، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگها پناه بیرد . این آزمایشی است که متأسفانه کم کم کشورهایی دارند به آن دست می‌زنند ،

۱ - این روایت را از دکتر رضایی استاد دانشگاه دارم . مقصود آنکه وقتی مرغی از اوچ یک لحظه بزمی نمی‌شنبید و دوباره بر می‌خیزد ، این توقف کوتاه را «سرپر زدن» گویند چنانکه قرقی هنگام شکار کبک چنین کند . هواپیمای ماهم در عمان و آتن چنین کرد ، یعنی تا خواستیم از پای ساختمان فرودگاه بخوبی حول وحش شهر را بنگریم ، دوباره به آسمان بر خاست .

حکومت‌های تازه سازی بوجود آمده است که نه دموکراسی است ، نه دیکتاتوری ، نه جمهوری است ، نه سلطنتی ، نه انتخابی است و نه ارشی ، نوع حکومتی که باید آنرا «بردار و بنشین» نام گذارد ، یعنی کسانی می‌آیند ویکی را بر میدارند و خودشان بجایش می‌نشینند و هستند تا وقتی دیگری بباید و آنها را بردارد و بجایشان بنشینند . این از خواص دموکراسی قرن بیستم است که حکومت نوع چهارمی ، بر سه نوع حکومت پادشاهی ، جمهوری و دموکراسی (عامة) افزوده است .

شاید این همان نوع حکومت ناشناسی باشد که چرچیل آرزوی شناختن آنرا می‌کرد . این روایت گویا از چرچیل است که گفته بود : « دموکراسی بدترین نوع حکومت هاست ، جز آن انواعی را که تاکنون بشر شناخته است ! »

* * *

ناهار را در هوایما به ما دادند ، ناهاری دلچسب و پر گوشت و کم نان و این از خواص غذاهای اروپائی است . کناره دریای مدیترانه که سر ازیر می‌شویم دیگر نان و آب جای خود را به سبب زمینی و گوشت و شراب می‌دهند ! کم ذوق‌ها البته به آب معدنی اکتفا می‌کنند . این دخترهای زیبا روی هلندی که مهماندار هوایمای K. L. M. بودند واقعاً در پذیرائی کردن اعجاز می‌کردند ، تصور بفرمائید که در ظرف نیم ساعت حدود دویست تن را غذا دادند یا بقول معروف «سرمه» کردند . مثل با دو برق ازین سر به آن سرد و یخ و پی در پی سینی پیش مسافرین گذاشتند و یک لحظه خنده از لبان نازکشان دور نشد .

وقتی سینی‌ها را بر میداشتند ، درست مثل لحظه اول شاداب و خندان بودند ، و حتی یک ذره احساس خستگی و نشان کدورت در چهره‌شان نبود . من نمیدانم ، این کلفت و نوکرها که روزی یک بشقاب غذای سوخته و شور پیش ما می‌گذارند چه منتهی برسما دارند . یا نمیدانم شرکت‌های هوایما مگر چقدر پول به اینها می‌دهند که اینسان بادلگرمی و صمیمیت کوشان هستند ، وقتی من باین روال کار برخورد کردم آنوقت پی بردم که آن ضرب المثل معروف کرمانی راست می‌گوید که گوید : وقتی از کنار گورستان رد می‌شوید ، آگاه باشید که بیش از نصف اینها از دست کلفت و نوکرها در خاک خفته‌اند !

ناتمام

اقبال نیما

درسه دارالفنون

- ۵ -

توجه ناصرالدین شاه به حسن اداره مدرسه و سرکشی مداوم وی، دیگر در باریان و بزرگان را نیز ظاهرآ حامی و پشتیبان این مرکز علمی کرده بود. صدراعظم و حاکم تهران و دیگر کسانی که عنوان و مقامی معتبر داشتند گاهگاه از دارالفنون بازدید می‌کردند.
بعضی از معلمان اطربی شی پس از مدتها اقامت در ایران ترک خدمت کردند و به جای آنان معلمان ایتالیائی و آلمانی و فرانسوی دعوت شدند. رویه هر فته چند تن از معلمان با وجود عدم آمادگی شاگردان در تحصیل دروس دوره عالی کوشش بسیار می‌کردند و بیشتر شاگردان نیز با اینکه به زبان خارجی خوب آشنا نبودند در کسب دانش و هنر آنقدر که می‌توانستند جهد می‌ورزیدند.

۱- «... روز پنجشنبه ۷ ربیع الثانی جناب جلالتماب صدراعظم بهجهت انتظام و رسیدگی به امور مدرسه دارالفنون با جمیع از نوکران در باره‌های این که وجود آنها بهجهت تمشیت امر آنجا لازم بود به مدرسه مزبور رفتند. اول معلمین مدرسه را فردآفرید خواستند تو تلف و تشویق به آنها نمودند. بعد عالیجاه مقرب الخاقان میرزا فتح‌الله لشکر نویس باشی هر دسته از معلمین فر پیاده نظام و سوار نظام و توپخانه و غیره را در حضور جناب معظم الیه‌سان دیده و بعد از آن هر دسته را تکلیف به مشق نمودند و هر یک در فن مختص خودش با اینکه مبتدی بوده و هنوز چندان کار نکرده بودند خوب حرکت نموده مشق آنها پسندیده افتاد و به ترقی آنها اطمینان حاصل آمد.»
(شماره ۵۳ روزنامه و قایع اتفاقیه مورخ دوشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۲۶۸).

«... در روز دوشنبه ۱۵ این ماه به دارالفنون رفته و به کار معلمین و متعلمهین آنچا رسیدگی فرمودند....» (شماره ۱۳۸ روزنامه و قایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه ۱۸ ذی‌حجہ ۱۲۶۹).
روزی هم غلام‌علی خان ملیجک (پسر میرزا محمدخان برادرزاده زیده خانم) کردستانی «امین‌القدس» که طفلی زشت و زرد رنگ والکن بود و ناصرالدین شاه دیوانه وار دوستش می‌داشت و عزیز‌السلطان لقبش داده بود با غلام‌بیچه‌هایی که هم بازی او بودند به مدرسه رفت و بی‌سبب دوست نفر از معلمان و عده‌ای از شاگردان را کتک زد. رئیس و ناظم و آجودان و معلمان و فراشان از ترس بدآمدن شاه مانع کارزشت آنان نشدند. روز بعد محمدحسین خان ادیب-الدوله گزارش به عرض سلطان رساند اما شاه تبسی کرد و چیزی نگفت و ملیجک را موأاخذه نفر مود!

ظاهراً بعضی از معلمان از آمدن بایران پشیمان شده بودند، زیرا از یکسو از بیماریهای مختلفی که گاهگاه شیوع می‌یافت می‌ترسیدند و از سوی دیگر اوضاع اجتماعی و اداری ایران آن روز موافق طبعشان نبود. بدین جهت بعضی از آنان پس از مدتی اقامت به بهانه‌های کوناگون ایران را ترک گفتند و جای خود را به دیگران سپردند.

مسیو کریشن که معلم توپخانه و هندسه بود بعلت شیوع وبا که هر چند گاه یکبار در طهران پیدا می‌شد از اقامت در تهران اکراه داشت؛ در شمیران خانه گرفته بود و بجای اینکه هر روز دردار الفنون حاضر شود و تدریس کند در هفته سه‌روز بهدار الفنون می‌آمد و دومساوی ایام سابق اوقات صرف تعلیم شاگردان خود و شاگردان درس هندسه می‌کرد که تلافی سایر ایام هفته را کرده باشد^۲، و برای اینکه شاگردان بیشتر از وجود این معلم استفاده کنند اردشیر میرزا حاکم تهران یکی از بیوتات نگارستان را در اختیار او نهاد که ساکن تهران شود و مرتباً به دارالفنون برود و شاگردان را درس بدهد^۳.

برای آگاهی بیشتر به سازمان و برنامه و چگونگی پیشرفت شاگردان دارالفنون مطالعه این مطالب که درست یک سال پس از افتتاح مدرسه در روزنامه وقایع اتفاقیه درج شده^۴ خالی از لطف و فایده نیست:

«.... و چون از دو ماہ قبل از سال سی‌چنان‌ئیل که اول بنای مزبوره بود تفصیل امورات متعلقه به مدرسه در روزنامه نوشته نشده بود لهذا اجمالاً سطیری از آن نوشته می‌شود که آگاهی اجمالی حاصل گردد. در این مدت اگرچه هر روز شاگردان به درس خود حاضر می‌شند و لکن بنای مدرسه که بنائی عالی و طرحی جدید مشتمل بر پنجاه حجره منقش مذهب وسیع بود به اتمام نرسیده بود در این روزها به اتمام رسیده و هشت علم را که هر یک محتاج الیه امور مملکت و سپاهی و دعیت است به قانون سایر دول در آنجا تعلیم می‌دهند، و معلمین نمساوی وغیره را که حاضر نموده‌اند بجهت هر یک بتفصیل ذیل شاگردان را از اخلاف و تنازع شاهزادگان عظام و امراء عظاماً مقرر داشته‌اند و بجهت بعضی از آنها مواجب برقرار فرموده و سایرین را انعام مستمری و ماهانه مرحمت فرمودند و لباس زمستانی ازماهوت و تابستانی خارا و نهار مطبوخ رنگین معین داشته و درسالی سه بار حکم به امتحان آنها می‌شود و در هر امتحانی به اندازه ترقی انعام و نشان مرحمت می‌شود. در امتحان اول که شد یک‌ثلث از شاگردان بدانعام و نشان ممتاز شده و باقی نیز فرآخور ترقی از انعام اعلیحضرت پادشاهی بهرمند گردیدند و تفصیل معلمین و مترجمین و متعلمین از این قرار است:

-
- ۱ - بزرگترین علت مراجعت معلمان اتریشی به اروپا بدرفتاری اعتماد ادوله نسبت به آنان بود (به تحریر یک کلنل شیل وزیر مختار انگلیس).
 - ۲ - شماره ۱۴۰ روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۱۳۸ مورخ ۵ شنبه ۱۸ ذی‌حججه ۱۲۶۹.
 - ۳ - روزنامه وقایع اتفاقیه شماره ۹۸ روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ ۵ شنبه ۱۲ ربیع الاول و شماره ۹۹ مورخ ۵ شنبه ۱۲ ربیع الاول ۱۲۶۹.



ملک‌خان

علم هندسه عالیجاه میرزا ملکم است و به شاگردان دودرس می‌گوید یکی درس حساب و هندسه عام است که جمیع شاگردان می‌خوانند و یکی درس خاص است که به دوازده نفر شاگردان با استعداد مطالب عالیه هندسرا از قواعد محکمه و صنعت نقاشی و علم جغرافیادرس می‌گوید و خوب ترقی کرده‌اند.

علم علم توپخانه عالیجاه مسیو کرش است و مترجم او میرزا ذکی. شاگردان مشارالیه بیست و شش نفرند. در این مدت بسیار خوب تحصیل کرده‌اند. علم توپخانه و علم هندسه و حساب و علم جغرافیا و مشق توپ و مشق پارا به ترتیب ایام هر روز در کمال جهد و جهاد مشغول بوده‌اند تا کنون که به تصدیق معلم و مترجم پنج نفر از ایشان بسیار زیاده از حد ترقی کرده‌اند چنانچه در امتحان اول صاحب نشان شدند و سایرین نیز بتفاوت بسیار خوبند.

علم پیاده نظام عالیجاه قولونل مطراتسو ایتالیائی که با سایر صاحبمنصبان همراه خود در سلک چاکران دولت علیه منسلک بودند و مشارالیه با کمال شایستگی و آراستگی هر روزه در میدان مشق بیرون شهر مشغول جمیع افواج رکابی بوده و بسیار خوب از عهده برآمد. چنانچه خود از مشق افواج اظهار مسرت می‌نمود.

خدمت تعلیم شاگردان مدرسه را نیز محسن شوق به خدمتگزاری این دولت علیه بعده خود گرفته سی نفر شاگردان پیاده نظام را با آجودانهای افواج در مدرسه درس می‌گوید و عالیجاه عیسی خان خلف جناب جلالتماب صدراعظم که سابق در نزد مرحوم علیرضاخان درس می‌خواند و بسیار خوب ترقی کرده بود بایست نفر از اولاد اشرف و بزرگان که آنها نیز

در نزد مرحوم علیرضا خان درس می‌خوانند حال در مدرسه در نزد عالیجاه قولونل مطر اسو درس می‌خوانند و مشارالیه می‌گوید اگرچه هنوز شاگردان مدرسه را امتحان نکرده‌اند ولی بسیار خوبند و هیچ نسبت به شاگردان مدارسی که درساير دول دیده‌اند ندارند. چنان‌که حال ده‌نفر از این شاگردان قابل آنند که هر یک ده‌فوج را به قانون علمی مشق و تعلیم بدنهند و حال نیز هر روزه شاگردان قابل دربیرون شهر مشغول مشق دادن افواجند.

«علم علم سواره نظام موسیو نمیرو است و مترحم او آندره خیاط نمساویست و شاگردان او پنج نفرند که مقرر است در مدرسه علم سواره نظام بیاموزند ولیکن سیصد نفر سوار بجهت مشارالیه معین فرموده‌اند با صاحب منصبان سواره هر روز در بیرون دروازه مشق می‌کنند و بسیار خوب از عهدۀ مشق موافق تعلیم معلم بر می‌آیند و علاوه بر آن بیست نفر از شاگردان مدرسه را مشق شمشیر می‌دهد و بسیار خوب مشق می‌کنند بعد از این معلم بنادرد که صاحب منصبان سواره نظام را به مدرسه آورده باشگردان خاص خود علم سواره نظام تعلیم کند.

«علم درس فرانسه عالیجاه مسیو ریشار فرانساویست^۱ که درساير علوم نیز مهارتی تمام دارد و به عموم شاگردان درس زبان می‌گوید و قریب به ده نفر از آنها مبادرت به تکلم می‌توانند نمود و معلمین انصاف می‌دهند که در مدارس سایر دول، زبان را در عرض پنج سال می‌توانند آموخت و اینها در اندک زمان به این مقام رسیده‌اند که خوب زبان یاد گرفته‌اند.



۱- مسیو ریشارد خان پدر یوسف مؤدب الملک و همان مسیو ژول ریشار فرانسوی است که در زمان محمد شاه به ایران آمده بود. ژول ریشار در سال ۱۲۳۱ هجری قمری تولد یافت و روز ۱۱ شوال ۱۳۰۸ قمری برابر ۱۸۹۱ میلادی در هفتاد و پنج سالگی در تهران در گذشت و در محل موسوم به آب انبار قاسم خان کدربراه تهران به حضرت عبدالعظیم است دفن شد. موسیو ژول پسر ارقبول دین اسلام میرزا رضا خان نامیده شد و تا آخر عمر معلم فرانسه دارالفنون بود. یوسف خان مؤدب الملک (مسیو ریشار) که روز ۲۷ شعبان ۱۲۸۵ (مطابق با سیزدهم دسامبر ۱۸۶۸ در تهران تولد یافته بود، سالها در دارالفنون زبان فرانسه تدریس می‌کرد. او روز چهارم خرداد ۱۳۱۴ مطابق ۲۲ صفر سال ۱۳۵۴ قمری در شصت و شش سالگی در گذشت و در امامزاده عبدالله بخاک سپرده شد.

عبدالحسین و جدانی

ماه بانو

وقتی پیاده شدن بشر زمینی را به کره ماه از تلویزیون با حیرت تمام تماشا میکردم یکباره به یاد خدا بیامرز ماه بانو افتادم. این تداعی از آن جهت بود که ماه با مو ساعتها - یعنی از لحظه برآمدن تافرورفتن ماه درافق-مسحور و مجذوب با دلدادگی آنرا می‌نگریست و با لبخندی شادمانه چیزهایی زیرلب میگفت.

ماه بانو سی سال بود که اختلال حواس داشت و این یکی از علائم آن بود. علامت دیگر این بود که کیسه‌ای را بریسمان بسته و بگردن آویخته بود و در حفظ و حراست آن چنان مراقبت داشت که احدی نتوانست کشف کند درون آن چیست و هر گاه ازاوجویا میشدند که در آن کیسه چه پنهان کرده است، جواب میداد : «گنج نومه».

از اینها گذشته هیچ نشانه دیگری از اختلال مشاعر در ماه بانو دیده نمیشد. هر گز حرکتی نامعقول ازاو سر نمیزد و کلامی نامر بوط بر زبان نمیراند. با آنکه پنجاه سال از عمرش میگذشت هنوز تماینده زیبائی و اعتدال در چهره و قامتش نمایان بود. چهارده ساله بود که گلین آغا اورا بدام « حاج میزتی گردن کج» انداخت.

حاجی نش دهنۀ بازار حجرۀ کوچکی داشت و به کار صرافی و «نزول خوردی» مشغول بود. مردی بود پنجاه ساله، لاغر و ریز نقش، صورتی رنگ پریده و کوچک و استخوانی داشت و پر از کل و مک، چشمانش ریز و آبی، بینی‌اش باریک و نوک‌تیز، چانه‌اش کوچک و ریشش تنک وبور بود. دستاری «شیر و شکری» بر سر مینهاد و عبای نائینی بر دوش می‌انداخت. بسیار باهوش و حاضر جواب و «چکه» بود. عاشق زن بود وزر. کیسه‌های مسکوکات طلا و نقره را زیر عبا وقبا جای میداد و مدام با آنها بازی میکرد، ضمناً از چشم‌چرانی هم غافل نبود. با آن قامت ناساز هر گاه زنی خوب‌بروی و خوش‌اندام از برابر بش میگذشت در مدح و ستایش او قول وغزلی میخواند :

«چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع و میر قبایل»

اگر خاتون نگاهی قهر آلود به او می‌افکند و یا اعتراضی می‌نمود، حاجی مقداری سکه از کیسه بیرون می‌آورد که «من اینها را مدح می‌کنم» و سپس مشتی مسکوک گرانبهایتر آفتابی میکرد که «من از اینها زیاد دارم!» برای سکه‌های رنگارنگ خود مدایحی ساخته بود. با انگشتان کوتاه و کوچکش به زیر عبا بشکن‌های طرقه آسا میزد و رنگ میگرفت و همچنان که نشسته بود مانند فنر کوتاه و بلند میشد و با چابکی و چالاکی رقص موزون و نمکینی میکرد و مدیحه خود را به آهنگ ضربی میسرود. از جمله برای سکه‌های بزرگ طلا، معروف به «امپریال»، این تراشه را ساخته بود : «امپریاله، خوش خط و خاله، صاحب جماله، مال رجاله، و برای سکه‌های دیگر نیز یک دوره تسبیح قافیه جور کرده بود.

با آنکه ذاتاً لئیم و ممسک بود در راه وصال دلبران سیمتن از بذل سکه‌های عزیز دریغ نداشت و با این دانه‌های چشم‌گیر زنان زیبائی را بهدام انداخته بود، زیبایانی که دست در کمرشان جز به سیم وزر نمیرفت.

گلین آغا – که کارش شکار دختر برای حاجی بود و از ولیمه‌های حاجی حاجیه شده بود به سلیمانی آشناهی کامل داشت و خوب میدانست که او دوشیز گان نو خاسته و سپیدروی و سیاه‌چشم را خواهان است و از بذل سیم وزر در راه وصال آنان دریغ ندارد.

* * *

روزی گلین آغا به حجره حاجی آمده رو بندۀ خود را کنار زد و زیر‌گوشی باو گفت:
– حاجی دختری و است پیدا کردم مثل پنجه‌آفتاب ! بهماه میگه تو در نیا من در میام !
قلمبۀ نمک ! اسمش ماه بانو. تا بخوای باب دندونته !

– سنش چیه ؟

– ای ، اگه چارده داشته باشه . خلاصه ماه شب چارده !

– خب معامله رو تموم کن .

– این دختر زیر دست زن با پاس . اما پدره از اون دندون گرداس . باهاس حسابی سر کیسه رو شل کنی . این دختر کار یهشی صنار نیست . اگه یه نظر بینیش هرچی داری و نداری به پاش میریزی . دختر نگو، هلوی پوس‌کنده ! تا حالا اینهمه دختر برات گرفتم ، هیچ‌کدام انجش کوچیکه این یکی نمیشن . مثل حب نبات ! من یه‌چیزی میگم ، تو یه‌چیزی میشنی .

– خب کجا دخترو میشه دید زد ؟

– با هم میریم خونشون . با زن با باش قرار گذاشت که دختره سینی چاچی رو بیاره جلوت . بعدش هم شربت و شیرینی و قلیون . خلاصه ترتیب کار و طوری دادم که چند نظر سیر بتونی خوب تماشا شکنی .

– کی بریم ؟

– اول حاجی جون حساباشو بکن ، این دختر خیلی و است آب میخوره . هم باهاس با باش راضی کنی هم زن با باش که طمعش از با باهه بیشتره . شیرینی منم بعد ازاينکه دخترو دیدی و پسند کردی و خودت اقرار کردی که همچی دختری و اسءه اون کله‌گنده‌هاشم آسون آسون پیدا نمیشه ، هرچی انصافت حکم کرد ، قبول دارم .

* * *

عباس آقا پدر ماه بانو مردی بود میخواره و زنباره ، قمارباز پاکباز . دار و ندار خود را به عرق و ورق داده بود . مادر ماه بانو که زنی با خدا و برده بار بود از دست این شوهر پلید و نابکار و بی‌شرم و بی‌بندوبار «دقمر گ» شد و عباس آقا کفن این زن خشک نشده بود که با سوسن - زنی روسپی که خاطر خواهش بود ازدواج کرد. البته پیش از عقد «آب توبه» بسرش دیخت . بدقول مرحوم ایرج ناموس به بادرفتنهای را با یک دوست مشت گل خریدند ماه بانو ده‌ساله بود که مادرش مرد و سوسن جای او را گرفت.

وقتی شنید که قرار است خواستگار برا یش بیاید مطبع و آرام زیر دست زن با باشست و سو سن هفت قلم او را بزک کرد. آن زمانها در روز عید حاجیان، شتران دا نیز نخست نیک می‌آرایند و آنگاه قربانی میکردن.

* * *

در روز موعود حاجیه گلین آغا از پیش و حاج میز تقی گردن کج از دن بال به خانه عباس آقارفتند. گلین آغا آن روز بازار گرمی و چرب زبانی را به سنگ تمام گذاشت و هزار دوز و دلک برای این وصلت ناجور، جود کرد. بمحض ورود با غشن شن خنده بانگ برآورد: «دو مادو آوردیم» و بعد «گیلی گیلی» بسیار خنکی به صدای بلند سرداد و سو سن خانم هم با او هم آواز شد. عباس آقا هم مست ولایعقل از خلال سرفهای خشک که رخسار رنگ پریده اش را کبود می‌ساخت، گفت: «بفرمائین حاج آقا، بفرمائین...»

حاجی «یا اللهی» گفت ووارد حیاط کوچکی شد که تنها گیاه آن یک نهال گل لاله عباسی زرشکی رنگ بود. حاجی را وارد مهمنخانه کردند از دری چنان کوتاه که حتی او نیز با آن قامت نارسا برای ورود مجبور شد سر خود را فرود آورد. اتاق تاریک و نمور با یک قالیچه خرسک رنگ و رو رفته و چرک مرده فرش شده بود. اتاق دیگری کوچکتر در جنب این اتاق بود که از لای پرده پاره و چرکین آن، حصیر کف اطاق و چند لحاف و تشك ژنه و مندرس که پنهانهای کهنه آنها بیرون ریخته بود و همچنین تعداد زیادی بطریهای خالی «عرق سگی» غرق در گرد و خاک دیده میشد.

ماه بانو چادر نماز «وال» بدن نمائی— که از اقدس خانم دختر همسایه عاریه گرفته بود— به سر کرده بود. طفلک معصوم وقتی خواستگار را دید یکباره دلش فرو ریخت و عرق سردی بر پیشانی اش نشست با این حال برای فرار از عقرب به مار غاشیه پناه برد. سینی چای را چنان برابر حاجی گرفت که نه تنها صورت بلکه بنا گوش و گریبان و سینه و بازو انش نیز در معرض فگاههای «هیز» حاجی واقع شد. حاجی عزم جزم کرده بود که خویشتندار باشد و بی تابی نکند تا فرخ متاع بالا نرود ولی تا آن شما میل زیبا و قامت رعنای را مقابله چشم دید عنان اختیار از دست داد و درحالی که انگشت اش برای برداشتن استکان چای مانند گردش خشک شده بود، گفت: «به به!... تبارک الله احسن الخالقین...»

از صورت بی طاقتی ام پرده بر افتاد.
راستی که الاسماء تنزل من السماء.

گرد رخسار چو ما هست صنمای نگرم بحقیقت اثر لطف خدا می نگرم.
گلین آغا خنده بلندی سرداد و گفت: «عرض نکردم حاج آقا!» بعد رو به دختر کرد و گفت: «ماه بانو خانم، حاج آقا از اخلاق و مهربونی و هزار ماشاء الله دل و دماغ هیچ جوون بیست ساله بگرتش تمیر سه. الحمد لله از مال دنیام بی نیازه. خلاصه اگه زن حاج آقا بشی تو دشک پر قو افتادی. از شیر مرغ تا جون آدمیز اد هر چی بخوای برات فراهم میکنه!» حاجی:

«من بی ما یه که باشم که خریدار تو باشم حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم».

«علیا مخدره همینقدر اجازه غلامی به من بدهید هر چه دلش بخواه بشاش فراهم میکنم.»

«بشرط آنکه منت بنده وار در خدمت کمر بیندم و تو شاهوار بنشینی»
سوسن فرصتی یافت و گفت: «حاج آقا اختیار شوهر دادن ماه بانو با منه. خلاصه باید

دم منو ببینی!»

— ای بروی چشم!

«درم چه باشد و دینار و دین و دنی و نفس چودوست دست دهد هر چه هست هیچ انگار،

کلین آغا: «خب حاج آقا مبارک اینشالله! البته شیرینی ما هم که رو شاخش!»

ماه بانو نزد پدرش رفت و آهسته بگوشش گفت: «آقاجون پس اقلا باهاش شرط کن مثل اونای دیگه هو و سرم نیاره، عباس آقا که تا آن وقت ساکت و جز تسبیح انداختن و سرفه کردن کاری نداشت نفس زنان به زبان آمد و به حاجی گفت: «حاج آقا میدوین ماه بانو جی میگه؟ میگه نکنه پس فردا اینم دلتو نو بزن نه طلاقش بدین یا هو و سرش بیارین؟!»

حاجی با قیافه‌ای حق بجانب و خنده‌ای رندانه خطاب به ماه بانو گفت: «بیار گرفتم بسی چون توندیده‌ام کسی. بله خودم اعتراف می‌کنم که درمن این هست که صبرم زنکور و بیان نیست. اما خدا میداند که از این ساعت هر کس که در دلم بود به‌هوای سرکوی تو برفت ازیادم. وما به‌غیر از تو نداریم تمنای دگر.»

سوسن از اتاق پهلوئی دنبکی حلبی آورد و با تردستی و مهارت تمام به نواختن پرداخت حاجی هم که از شادی سر از پا نمی‌شناخت برخاست و با بشکن و نهادن یک دست به پیشانی و دست دگر به پشت کمر و لنگه به لنگه ابرو انداختن و به دلبر چشمک‌زدن، خود را نیک بجنبانید و غزل معروف شاطر عباس صبوحی را به آهنگ ضربی بمناسبت حال بخواند:

«آسمان گر ز گریبان قمر آورد و برون خورشید سر آورد و برون،

به تماشای خط و خال رخ چون قمرت دلم از روزنه دیده سر آورد و برون،»

خلاصه آنکه حاجی شیرین کاشت و سنگ تمام گذاشت و نشان داد که «به چندین هنر آراسته است.»

عروسوی سر گرفت و ماه بانو به‌خانه بخت رفت. حاجی آن لعیت فتان را به سراپرده خویش برد و چون در و گوهرش از چشم مردمان بنهفت. برای آن عروس زیبا جامدهای گران‌بها از خز و دیبا خرید و از انواع سکه‌های زر سینه ریز و النگو و گوشواره تقدیمش کرد و از هر گوهری انگشت‌ری برایش ساخت. چون جان شیرین دوستش میداشت. سرکیسه را نیک‌شل کرده بود و خاک وزر در برآبر آن دلبر در نظرش یکسان بود و به‌زبان حال میگفت:

«مرا تا لیره باشد می‌فشنام ترا تا بوسه باشد می‌ستانم»

(حاجی با ذوق و موقع شناس شعر سعدی را به‌اقتنای زمان «انگولک» و «نقره» را «لیره» کرده بود). همه زنان عقدی و صینه خود را طلاق گفت و در بدوی اغیار بیست و تنها با یار نشست. حجره دلدار را بر حجره بازار بر گزید. می‌خواست به نیروی زرافشانی و

چرب زبانی آن غزال رعنای دام خود سازد. دست به رخسار چون بر گک گلش می‌سائید و این غزل را از حافظ در وصفش می‌سرائید :

«روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق کیاه ندارد»

* * *

زندگی یکنواخت و ابرام و سماجت حاجی که چون کنه به ماه بانو چسبیده و آنی اورا رها نمی‌کرد دخترک را ساخت دلتنگ و غمگین ساخت. دو سال این رنج را به خون جگر تحمل کرد. دیگر از طلا و جواهر نفرت یافته بود و حاجی به نظرش بوذینه‌ای می‌آمد. پس ناسازگاری را آغاز نهاد و بدرفتاری پیشه گرفت. شبانگاهان در بستر روی ازاو بر میتابت و حاجی تیره روز که گوئی جهان به او پشت کرده است، ناله می‌کرد والتعاس مینمود :

«ماه بانو روی خوب از من متاب بی خطا کشتن چه می‌بینی صواب؟»

(در آن حال زاد نیز حاجی باز از ناخنک بشعر سعدی غافل نبود و بجای «ماهرویا» «ماه بانو» را جا انداخته بود)

گریه وزاری حاجی نه تنها دل ماه بانو را نرم نکرد بلکه بیشتر وی را در چشم دلدار خفیف و بی‌مقدار نمود. هردو پا را به یک کفش کرد که «طلاق می‌خواهم». اعتصاب غذا کرد تا به حال مرگ افتاد. حاجی با آنکه سخت دل در گروی عشق ماه بانو داشت با چشمانی اشکبار و دلی سوزان طلاقش داد و آزادش کرد ولی در تب و تاب بود و رنج و عذاب، چون مار بخود می‌پیچید و نوحه و ناله می‌کرد:

«عشق در دل ماند و بار از دست رفت»

* * *

ماه بانو پشیزی از آنمه پول و ذره‌ای از آنمه جواهر با خود نبرد و با جامه و چادری ساده به خانه پدر باز گشت و آن بیت‌الاحزان را روضه رضوان یافت.

حاج میز تقی در آن سوز و گداز متولی به گلین آغا شد.

– اگه بتونی یه کاری کنی که ماه بانو بر گرده هرچی بخوای بیهت میدم. بیش اطمینون بده که من پا به اتفاق نمیدارم. حالا که از من بدش می‌داد من اصلاً خودمو بیش نشون نمیدم. فقط از دور نگاهش می‌کنم. اگه از صدای من نفرت داره بخدا صدام در نمی‌دار.

– حاجی جون چرا گریه می‌کنی؟ تو که این‌طوری نبودی؟! گریه نکن خوبیت نداره. قول میدم دختری برات بگیرم که ماه بانو پهلوش ستاره کوره نباشه.

– نگونگو که بعد از ماه بانو هیچ آفریده‌ای بچشم نمی‌دارد.

گلین آغا باز دیگ طمعش بجوش آمد و شتا بان خود را به ماه بانو رسانید.

پس از زبان بازیهای حرفه‌ای به او گفت:

– عجب!.. ماه بانو خانم! هیچ خبر نداشتم که با حاجی..

– اسم حاجی رو نیار که حالم بهم می‌خورد

– آخه می‌خوام بدونم چطور شد که...؟

– گفتم حرفشو نزن.

– خب ، کراحت پیدا کردی . این یکی رو دیگه هیچ کاریش نمیشه کرد . پول و جواهرم
کاری از پیش نمیبره .

* * *

چند ماهی بعد باز گلین آغا به دیدن ماه بانو آمد .

– ماه بانو خانم نمیخواای شوهر کتی ؟

– والله اگه از قماش حاج میز تقی گردن کج باشه ، هر گز !

– خب ، حالا میشه من بدونم چه جور شوهری باب یسندنه ؟

– چیزی که نمیخواهم پول و دارائیه . آخه گلین آغا جون انصاف بده ، چطو یه دختر
جوون با یه عنقر پیر میتونه سر کنه ؟ حالا هرجی هم پول داشته باشه . من بچه چشم و گوش
بسنهای بودم که رضایت دادم اما حالا دیگه شونزه سالمه .

– راس عیگی من اگه خودم دختری مثل شماداشتم ، هموزنش جواهر میدادن به امثال
حاج میز تقی نمیدادمش . حالا یه جوان بیست ساله سراغ دارم مثل شاخ شماد ، تا دلت بخواهد
خوشگل . میون همه جوونا هیکلش تکه . اما ازمال دنیا چیزی نداره .

– چیکارس ؟

– جانداره (زاندارم) اسمش هم علیمراد . بچه کرمونشاس ، هیچکس هم نداره ، راحت
و بی دردرس . خودش هم خیلی نجیب . والله میخام تلافی کنم . هیچ توقعی هم ندارم . اجازه
میدی بیارمش ببینیش ؟

– نه اینجا نیارش . زن با بام نمیداره . باز اون واسه شوهر کردن من کیسه دوخته .

– اینم درست گفتی . پس یه روز قرار بذار بیا خونه ما . اونم میگم بیاد هم دیگر و ببینین .

* * *

ماه بانو و علیمراد به نخستین نگاه دل بهم باختند و از ترس خرابکاری سوسن در همان
هفته زن و شوهر شدند .

آنچه بیش از هر چیز جلب توجه ، ماه بانو را کرد حیچ و حیای علیمراد بود و سادگی
و کم حرفی او . ماه بانو هم که به مراد دل رسیده بود علیمراد را بحد پرستش دوست میداشت .
علیمراد برای آنکه از مزاحمت سوسن در اعماق باشد داوطلب خدمت در ولایات شد .
پس اورا به طبیات مأمور ساختند . علیمراد و ماه بانو از اینکه به نقطعه دور دستی میروند بیشتر
خشنوش بودند .

درخانه روستائی محقری مستقر شدند و آن آلونک کاخ سعادت آنان بود که دست سوسن
نابکار به آن نمیرسید و زندگی شیرین و بی دردرسی را آغاز کردن و لی افسوس که در اینجا
نیز راهزن قهاری به نام آزاد خان – که نمیدانم ابدالی بود یا غلچائی – امنیت و آرامش را
از مردم ستمدیده و صبور آن مرز و بوم سلب کرده بود و هیچکس را زهره مقابله با او نبود .
علیمراد در همان روزهای اول ورود به طبیات پی برد که بین آزادخان و فرهادخان .
رئیس قروه سواران . یک نوع هماهنگی برقرار است و مماثلات از جانب فرهادخان موجب شده
بود که دست آزادخان در دست درازی به مال و جان و ناموس مردم آن سامان کامل باز و آزاد
باشد .

تحمل این ننگ ب مردی غیور و با حمیت چون علیمراد آسان نبود . پس با رنگ و روی برافروخته نزد فرهادخان رفت و گفت :

- سرکار فرهادخان . اگه شما از این دزد بی ناموس ملاحظه دارین من هیچ واهمهای ازش ندارم . حاضرم یک تنه با یک گلوله به درک اسفل واصلش کنم .

- آزادخان که شپش نیست که تو بربی بکشن ..

- از شپش هم هزار بار پست تره ! .. من به قرآن قسم خوردم که تا این گرگه عارو سقط نکنم تفکمو زمین ندارم .

- لازم نیست تو یکه تاز میدون باشی ! مام اینجا بلگ چند نیسیم . یک دونه فشنگ نداریم . با تفکنگ حالی که نمیشه جنگید !

- همه میگن که همون روز اول فشنگها یکجا با آزادخان معامله شد !

- مردم خیلی حرفا میزنن . تو سه روز بیشتر نیس که این جا هستی . حالا باهاس خیلی چیزا یاد بگیری . من خودم به کار خودم واردم . میدونم چه کار باهاس کرد . همین امروز فردا فشنگ به ساخلو میرسه ، اونچ خودت به چشم میبینی که چطور جلو آزادخان در میام . یه امشب صیر کن به تو قول میدم همه چی رو براه بشه . برو پسر جان ، برو ، با خیال راحت بخواب ..

علیمراد از بدگمانی و سخنان درشت خود به فرهادخان سخت سرافکنده و پشیمان شد و موقع مرخصی سلام نظامی باو داد و گفت : « سرکار فرهادخان روم سبا ، جسارت کردم بیخشین .. عقب گردکرد و شادمانه به خانه رفت .

* * *

شب تا بستانی و مهتابی بود . قرص ماه به بدر تمام میدرخشد . ماه بانو علیمراد سفره بر بام گستردند و شام را که جز نان پنیر و انگور چیزی نبود با کمال اشتها و خوش نوش جان کردند . همه اهل آبادی در شباهای مهتابی تا بستان شام را بر بام خانه میخوردند و این بامها بهم متصل و یکپارچه بود . همسایگان لقمه مهر و محبت و شب چره برای یکدیگر میفرستادند . از گوشه و کنارنوایی و تنبور و دف و چغانه همراه با ترانه های دلنشیں محلی بلند بود . دختران و پسران جوان دسته پایکوبی و دست افشاری میکردند . روستائیان این برنامه را تقریباً با هم آغاز کردند و باهم پایان میدادند و همه بر بامها به خواب خوش فرومیبرند .

علیمراد و ماه بانو نیز در کنار هم غنودند .

پاسی از نیمه شب گذشته بود که علیمراد نالهای در دنگ سرداد و خاموش شد . ماه همچنان میدرخشد . ماه بانو به ناله علیمراد بیدار شد . شبی دید که سر و روی خود را به پارچه ای سیاه پوشانده ، پای بر هنه ، دشنه بدهست ، بی سروصد و چست و چالاک از بام بزیر جست . آدمکش حرفه ای با یک ضربه دل پر مهر و آرزوی علیمراد را از هم درید و سوار بر اسبی باد پایی ، خود را به آن سوی مرز رسانید . تمام این وقایع به چشم به مزدنی رخ داد .

ماه بانو وقتی سینه فراغ شوهر را چشم خون دید فریادی کشید و از هوش رفت . همسایگان به شیون او برخاستند و در آن دل شب همه همه هم جا را فرا گرفت . اهل آبادی از مرد وزن و پیر و جوان و کودک بر پیکر غرقه به خون علیمراد گردآمدند . ماه بانو بهوش

آمد ولی هیچ گریه وزاری نکرد، همچنان خاموش و بهت زده جمعیت گریان را نگاه میکرد.
از همان لحظه دیوانه شد و این دیوانگی سی سال طول کشید. به خیال او علیمراد آن شب به ماه پر واژ کرد.

در یکی از شبهای زمستان که روز پیش از آن برف مفصلی باریده و هوای بخایت سرد بود،
ماه شب چهارده در آسمانی پاک و شفاف جلوه گرنی می نمود. ماه بانو در آن هوای سرد با
روپوش سبک از اطاق به بام رفت و با علیمراد بناه راز و نیاز را گذاشت و آنقدر ماند تا ماه
غروب کرد. وقتی ماه بانو به اطاق خود بر گشت گرفتار تبی شدید شد. سینه پهلو کرد و بی
حال و هوش بیفتاد. زنان همسایه بر بالینش آمدند و انواع جوشانده برایش درست کردند.
ماه بانو در اثر تب شدید هذیان میگفت: «علیمراد جونم! قربون اون صفا وفات برم. سی
سال انتظار منو کشیدی. من تو رو همیشه توی ماه میدیدم که به من اشاره میکردی «بیا»
دیدی آخرش پیش تو او مدم؟! دیگه راحت شدم.» این آخرین حرف ماه بانو بود و با
لبخندی خوش جان سپرد

هاجر خاتون (که تمام این سی سال را مثل خواهر از ماه بانو نگهداری میکرد و قالی بافی
به او یاد داده و به این وسیله اورا سر گرم ساخته بود) پس از کفن و دفن در حضور کریلائی
خانم گیس سفید محل و عده زیادی از زنان آبادی، کیسه ماه بانو را که همواره به گردان
می آویخت باز کرد.

آنچه در آن یافتند عجیب بود: کلاه پوستی علیمراد و در درون آن عقدنامه ازدواجش
با او که میگفت «گنج نامه» است!

محید اوحدی - یکتا

خدمت بخلق

ولی چو سرو و چو شمشاد سایه گستر باش
همیشه با دل سوزان و دیشدۀ تر باش
مکیر حق مسلمان بغض و کافر باش
بنان خویش قناعت کن و توانگر باش
برای خدمت مردان چو حلقه بردر باش
بیا بجمع و بگردش چو جام و ساغر باش
بطبع آتش و تابنده روی چون زرباش

چو باقوی نتوان پنجه افکنی یکتا
ضعیف را بحمایت معین و یاور باش

نگویمت که چو شمشاد و سرو بی بر باش
چو شمع تاکه کنی بزم دوستان روشن
پوش جامه عزت بجسم و عربان شو
مکرد همچو گدايان بگرد خوان کسان
مکوب بسر در ندو دولتان دون، اما
مکیر گوشۀ عزلت ز خلق چون خم می
مباش خامش و افسرده همچو آهن و سنگ

رضا شاه در کلاردشت

سالی ، اعلیٰ حضرت رضا شاه پهلوی به کلاردشت رفت . از آن منطقه خوشش آمد و تصمیم کرد چند روزی در آنجا استراحت کند . روز بعد از اقامت ، پسین گاه ، تنها و ناشناخت ، با جامه‌ای ساده ، به کشت خوان کلاردشت رفت . پیر مردی را دید که به آب یاری مشغول است . و سنگی بزرگ در جوی افتاده که مانع از جریان آب است ، و پیر مرد هر چند کوشش می‌کند آن سنگ را نمی‌تواند از جوی برگیرد .
رضا شاه دوپای را به دوکناره جوی نهاد و خم شد و سنگ را بر گرفت و بکناری افکند و به پیر مرد به لهجه مازندرانی گفت :
- تو حالا پیر شده‌ای و نمی‌توانی کار کنی ، وقت است که در گوشه‌ای استراحت کنی و

این عکس از رضا شاه
در کلاردشت گرفته
شده [رجوع شود به
كتاب عصر پهلوی
ص ۱۱۹]



پسرت را به کشاورزی بگماری .
پیرمرد آهی کشید و گفت :

- من یک پسر داشتم که او را به نظام وظیفه برداشت ، خدا . . .
- رضا شاه از نفرین پیرمرد هم متأثر شد و هم بیم ناک گفت :
- نشانی پسرت را بگو ، شاید بتوانم برایش کاری کنم .
- خواهش دارم برو پی کارت . . . هرچه داشتم سرهنگ . . . گرفت دیگر چیزی نمانده که بدهم . . . حالا به زان شب محتاجم . . .

بالاخره با اصرار بسیار و سوگند ، پیرمرد نامه‌ای را که پرسش نوشته بود به شاه داد.
شاه نامه را گرفت و به جایگاه خود بازآمد ، و بوسیله تلفون به طهران دستور فرمود که ابراهیم فرزند . . . را که در فلان قسمت سر باز وظیفه است فوری به کلاردشت اعزام دارند .
بامدادان که شاه از خواب برخاست ملازم در گاه معروض داشت که بر حسب فرمان همایون ، ابراهیم سر باز وظیفه نیم شب از طهران رسیده . از آن پس شاه به رئیس پاسگاه کلاردشت نشانی داد که پیرمرد را حاضر کند . همین که زن پیرمرد پاسبان را دید و دانست برای بردن شوهرش آمده است گریه‌ها کرد و بهانه‌ها آورد که شوهرم ازدی روز بیمار شده و در بستر افتاده و نمی‌تواند از جای برخیزد ، البته پاسبان نپذیرفت و پیرمرد را ترسان و لرزان به پاسگاه کشاند ، پیرمرد در آن جا پرسش را دید و سخت متعجب شد وقتی پرسش باو گفت که شبانگاهان ناگهان اورا به کلاردشت حر کت داده‌اند .

وقتی پیرمرد را به حضور برداشت و دریافت که هم سخن دیروز او شاه ایران بوده ، از بیم و ترس خودرا به خاک افکند و دل به مرگ نهاد .

شاه با ملایمت و مدارا با او سخن گفت و مهر بانی فرمود و انعامش داد و دلچوئی کرد تا آرامش یافت و آن گاه پرسش را از خدمت معاف داشت و فرمود :

- پیرمرد ، من از نظام وظیفه جز به آرامش کشور و آسایش مردم نظری ندارم ، اگر مأموران ستم می‌کنند و شکوه مردم به من نمی‌رسد چه تقصیر دارم ؟ چرا نفرین می‌کنی ؟
پیرمرد شرمساران و دعاکنان مخصوص شد ، و شاه هم دیگر در کلاردشت نماند که از این پیش آمد ناراحت و خشمگین شده بود . *

*) این داستان را کارگری کلاردشتی در گرماده نقل کرد ، تا فراموش نشده یاد می‌کنم
شاید به خواندش بیزد که داستان‌های شاه عباس را به خاطر می‌آورد .
روز آخر فروردین ۱۳۴۸ - حبیب یغمائی .

بقلم : سلیمان موسی (مجله‌العالم)
ترجمه : غلامرضا طاهر

جنگ و دوستی در بادیه

بادوست خود شیخ عضوب^۱ الزین که پیر مردی سالخورده است. و ریاست قبیله بزرگی را بر عهده دارد. صحبت می‌کرد. موضوع بحث مشکلات و غمها بود که بواسطه تمدن مادی کنونی برشهرها و مردم آن حکومت می‌کند. من رأی شیخ را در این باره بخوبی می‌دانستم او بحکم فطرت و تربیت خود بدوف است. او این شهر نشینی را که ماسباب راحت می‌دانیم نمی‌پسند و عقیده دارد که در آن آسایش نیست. او معتقد است که سادگی در زندگی رکن مهمی از ارکان سعادت نفسانی است. و نیز عقیده دارد که زندگی در بادیه باسانی و سادگی بی که در آن هست با سعادت انسان سازگارتر است و پیوند بین انسان و قناعت و رضایت را مستحکم می‌کند.

شیخ عضوب مشغول کشیدن غلیان بود. آب در غلیان حرکت می‌کرد و آتش روی تنباکو جرقه می‌انداخت. چند پک پی در پی کوتاه به غلیان زدگویی می‌خواست به آن مستی که غلیانی ها از آن بحث می‌کنند برسد. بعد رو به من کرد و گفت :

جوانان امروزی از آن زندگی که مردم سی چهل سال پیش در این بلاد داشتند بی‌خبرند دهاتیها و کشاورزان را کنار بگذار، آنها هنوز همان حالت ابتدایی خود را دارند، ولکن من از این بادیه وسیع و از قبایل بدوعیی که در آن سکونت داشتند و از خانه‌ای موبی‌سیاه که بر پا می‌کردند و از صدای شتران و اسبان و گوسفندان که در آن طین می‌افکند با تو سخن می‌گویم. اما بهترین فصل بادیه فصل بهار است فصلی که در آن گوسفندان می‌زایند و گیاه فراوان است و بر کوه‌ها و چاهها پر آب می‌شود و قبایل در طلب چراگاه‌های خوب و مناطق سرسبز دست‌ناخورده ازمنزل دیگرمی‌رونده. چه زندگی فراخ پسندیده‌ای! اگر انسان به آن خوب‌گیرد برایش زندگی از نوع دیگر مشکل است و هیچ‌گاه نیز آرزوی زندگی دیگری نخواهد کرد. زندگی در بادیه زندگی در هوای آزاد و در طبیعت بکراست. در بادیه انسان بیش از هرجای دیگر به آسمان و به خداوند نزدیک است.

به شیخ عضوب گفتم : «شما تصور می‌کنید که زندگی در بادیه مانند زندگی در بهشت است و از هر گونه رنج و غمی خالی است. آیا زندگی بدوى حقاً از آنچه زندگی شهر نشین را تیره و کدر می‌کند خالی است؟

شیخ جواب داد : «اسرار در سادگی کاملی که بدوى در سایه آن زندگی می‌کند نهفته است. سادگی فلسفه‌ای است طبیعی که اهل بدوان را می‌شناسند و از هم به ارت می‌برند،

۱- با تشدید «ض» بروزن ایوب .

سادگی در خواراک و پوشانک و در روابط عمومی و خصوصی . بدوى پیمانی ساده می‌بندد و آنرا نمی‌شکند ، وعده می‌دهد و به آن وفا می‌کند . اومی‌داند چه به نفع اوست و چه بر ضرر او . اما از آنچه گفته شد نباید نتیجه گرفت که بدوان در بهشتی خالی از کدورت زندگی می‌کند . برای قبایل بدوان نیز مصائب و مشکلاتی پیش می‌آید اما موجب یأس و حرمان آنها نمی‌شود بلکه بر عکس بر عزم و اراده آنان می‌افزاید . بدوان یا س نمی‌شناشد و گرچه بعضی از آداب و رسوم آنها تحملش سخت و مشکل است ولی آنها با فلسفه خاص خود از آنها به نفع خویش بهره می‌برند ...

بشنو، اکنون حکایتی از حکایات بادیه را برای تو نقل می‌کنم تا مقداری از زندگی ما بر تو روشن شود . قصه واقعی است و بعضی اشخاص آن‌تا امروز زندگانند :

در بهار یکی از سالها عرب شیخ فواز چادرهای خود را که ازموی سیاه بز ساخته شده بود در شرق «بایر» برپا کرده بودند ، شیخ واهل قبیله‌اش گلهای بزرگی از شتر و گوسفند داشتند و ناچار بودند که برای یافتن چراگاه‌های سرسبز از جایی به جای دیگر بروند . از این‌رو از مردمی به مرتع دیگر بسوی شرق پیش‌رفتند تا به وادی «سرحان» رسیدند هیچ قبیله‌ای از قبایل از ترس جنگها یی که قبایل دور دست در آنجا برپامی کردند قبل از جرأت نکرده بود به آن حدود برود . ولی خبرهایی که بسرعت عجیب در بادیه منتشر می‌شود حکایت نمی‌کرد که در آن سال در آن حدود جنگی رخ داده باشد . در آن موضع گیاهان تر و خشک بسیار و آب چاهها فراوان بود . قوم این محل را پسندیدند و در آن چادر زدند . شبها وقتی که گوسفندان باشکمهای پراز چرا بر می‌گشند شیخ فواز از این توفيق که بدست آورده بود به خود تنهیت می‌گفت .

اما شیخ از یک چیز غافل مانده بود و آن حالت آرامشی است که همیشه قبل از طوفان وجود دارد . و خطر آنگاه که مردم انتظار آنرا ندارند پیش از همه وقت نزدیک است . یک روز صبح یکی از چوپانان از سرگله برگشت در حالی که با صدای بلند میان چادرها فریاد می‌زد و برخورد ناگهانی خود ورتفایش را بایک دسته از جنگجویان اعلام می‌کرد و می‌گفت که دشمنان دودسته شدند یک دسته گلهای شتران را داندند و بر دند و دسته دیگر چوپانان ما را مجبور کردند که با گلهای بزرگ دند و در نتیجه امر جنگ برای مدتی که آنها بتوانند در خلال آن غنائمی را که بدست آورده اند به جایی نسبه دور بپرند مکثوم بمانند .

بزودی فریادها اوچ گرفت و در خیمه‌های عشیره صدا پیچید . یکی از این طرف و دیگری از آن طرف فریاد می‌زد . زنان چه مادر و چه همسر و چددخت به زین کردن و تجهیز اسبان برای جنگ پیش دستی کردند .

در همان هنگام که مردان برای برداشتن تفنگ و اسباب جنگ عجله داشتند . چیزی نگذشت که سواران دسته دسته و یک یک خیمه‌ها را ترک کردند آنها در مقابل دشمن پایداری می‌کردند و یکی گر را به جنگ تحریض می‌نمودند . وزنان دسته‌های خود را به عنوان خدا حافظی تکان می‌دادند در حالی که اشک از چشم‌انشان جاری بود . چه منظر وحشتناکی و چه ساعت مشکلی که در آن نفسمها به تنیدی می‌زند و عواطف به جوش می‌آید و زبانها از شدت تأثیر بسته

می شود و آرزو به یأس و امید به نومیدی و اقدام به ترس در می آمیزد. چادرها از سواران و خیمه‌ها از رجال جنگجو تهی شد و در آنها جز زنان و بچه‌ها و بعض از پیران که سالخوردگی آنها را گوشہ‌گیر کرده بود کسی باقی نماند. مقدمه لشکر اینان با موخره لشکر مهاجمان برخورد کرد غار تگران به دودسته شده بودندیک دسته شتران را با همایت سرعت می‌رانند و دسته‌ای دیگر در فاصله‌ای که چندان از مؤخره دور نبود بر اسبان سوار بودند. اما طایفه‌ای که اموال شان در معبر من چپاول بود اسبان خود را با سرعت در عقب دشمن می‌رانند و صفواف خود را برای تعقیب دشمن بر حسب نقشه‌هایی که بدويان در این گونه موارد دارند منظم می‌کردن.

طولی نکشید که دو گروه در هم آویختند و جنگی سخت میان آنها در گرفت. سواران شیخ فواز با شجاعت و رشادت کافی برای استرداد شتران خود جنگ می‌کردن در همان حال که دشمنان آنها سعی داشتند غنائم گران‌بایی را که بدست آورده بودند حفظ کنند. جنگ تا غروب آفتاب ادامه یافت در نتیجه عده‌ای از دو طرف کشته شدند و یافما گران بیشتر شتران را برداشت. شیخ فواز و مردان او به خیمه‌های خود باز گشتند و او برغم مصائب سخت و خسارت زیادی که قوم دیده بودند برای آماده کردن یقه‌وه در چادر پنج ستونی خود مبادرت کرد. بزرگان قبیله در دیوان حضور یافتند و پیش آمد های آن روز را برای یکدیگر باز گو کردن و به خود امید دادند که بزودی برای خونخواهی قیام خواهند کرد.

در خیمه‌های بدويان پیش از طلوع آفتاب قبل از همه زنان از خواب بر می‌خیزند. بنابر همین عادت فجر روز بعد از جنگ زوجه شیخ فواز از خواب برخاست و پرده‌های خیمه را عقب زد و بر طرف خوابگاه شتران رفت که چیزی با طویله اسبان که در جلوی چادرها بود فاصله نداشت و چوپانان را بیدار کرد... و به آن قسمت از چادر که مخصوص مردان است برگشت تا آتش برافروزد و یقه‌وه آماده کند... در آن لحظه ناگهان به شخصی برخورد که از یکی از زوايا برخاست و چوب و سطح چادر را گرفت و با صدای لرزان فریاد زد دخیل! دخیل!

شیخ به شنیدن آن صدای غریب از رختخواب برخاست و نگاه کرد دید جوانی لاغر اندام که سنین نخستین شباب را می‌گذراند چوب و سط خیمه را در بغل گرفته و تکرار می‌کند. دخیل! دخیل!

شیخ گفت: مترب ای جوان، تو در امامی.

در این هنگام جوان همچون شاخه خشکی که باد آنرا بیفکند بر زمین افتاد و آه عمیق سردی کشید. شیخ پرسید: تو کیستی و مشکل کار تو چیست؟... جوان جواب داد: من از بنی مشهور، از روله، هستم. با اینای عشیره‌ام برای جنگ با قبیله شما آمده بودم. در جنگ تیری به شانه‌ام خورد و بر زمین افتادم. شامگاهان در دشان ام شدت گرفت و ترسیدم که اگر در آن بقیه خالی بمانم بمیرم. چادرهای قوم من دور بود و من نمی‌توانستم به آنها بر سر چاره‌ای جز مخاطره کردن و نزد شما آمدن نبود. در ظرف چند ساعت از شب خیزان خیزان بیانجا آمده‌ام واز خوشبختی قبل از رسیدن به این چادر کسی مراندید. این اقرار سبب نشد که شیخ از امامی که به آن جوان داده بود عدول کند. زیرا که حق دخیل نزد بدويان حق مقدس و حفظ کردنی است. شیخ وزوجه‌اش با جلدی محل زخم جوان را یافتند و آنرا شستند و زخم پندی کردن و برای او در کنار چادر رختخوابی آماده کردند.

جوان که نامش حمید بود حدود دوماه در چادر شیخ ماند در این مدت خون زیاد از بدنش آمد و تیش شدید شد و حتی چند روز در حالت اغماء بود لکن خدا نخواست که او در عنفوان شباب رخت از این سرای بر بند و شفایافت . در اینجا شیخ عضوب خندهیدن گرفت . از او پرسیدم : قصه تمام شد . جواب داد نه نه هنوز تمام نشده است . قصه خاتمه‌ای غیر منتظره دارد ...

شیخ فواز دختری داشت در بهار جوانی که نامش نوره بود . این دختر با پدر و مادر خود از آن جوان پرستاری می‌کرد . جوان در آن‌هنگام که داشت کم کم جراحتش بهبود می‌یافتد یک بار دزدانه به صورت ذیبا و لبخند شیرین نوره نظر افکند . آتش اشتیاق در دلش زبانه کشید ، اما عشق خود را بر حسب وظیفه‌ای که در این موقعیت داشت پنهان داشت بالاخره حمید بهبود تمام یافت و از شیخ که اورا پناه داده و به او نیکی کرده بود اجازه نخواست که به قبیله خود بنی مشهور باز گردد . شیخ برای اولمر کبی رام وزاد و توشه و آب آماده کرد و مسافتی طولانی نیز اورا بدرقه نمود .

یک ماهی از این واقعه گذشت . یک روز غروب کوکب‌های از سواران به خانه شیخ فواز روی آوردند . شیخ بهمیه‌مانان خوش آمد گفت و شتری برای پذیرائی آنها حر کرد . و برای آنها قهوه تهیه کرد و خود آنرا پیش آنان گذاشت . ولی میهمانان فنجانهای قهوه را نخوردند و ساکت نشستند . شیخ فهمید که آنها حاجتی دارند . به آنها گفت : خداوند شما را زنده بدارد از کدام محل آمده‌اید ؟ قهوه را بخورید و من قول می‌دهم که حاجت شما را برآوردم .

بزرگتر قوم جواب داد : خداوند به تو برکت بدهد . سخن نیکو گفتی ولی حاجت ما بزرگ و برآوردن خواهش مامشکل است . دوست می‌داریم که بیشتر از جانب تومطمئن شویم . شیخ جواب داد . قهوه را بخورید . اگر بخواهید اموال خود را باشما تقسیم خواهم کرد . بخورید حاجت شما هر چه می‌خواهد باشد . بخورید هر چند که شما دشمنان ما ، بنی مشهور ، باشید .

آثار شادی در چهره میهمانان ظاهر شد و به خوردن قهوه پرداختند . و بزرگ آنان شیخ را مخاطب قرار داد و گفت . به خدا مابنی مشهوریم . لکن نه چون دشمن بل چون دوست آمده‌ایم ... آمده‌ایم تا طلب صلح کنیم و عقد دوستی به بندیم و آنچه از شما غنیمت گرفتایم باز پس دهیم و زیانی را که از ما بشما رسیده جبران کنیم . نیکی توبه‌ما فراموش ناشدنی است . به فرزند من حمید پناه دادی و از او پرستاری کردمی تا جراحت او بهبود یافت و سالم بسوی ما باز گشت .

- من به وظیفه خود عمل کرده‌ام .

- درست است . آن اراده خداوند بود . می‌خواهم که دوستی بین ما برقرار شود و تو بیش از این به ما نیکی کنی و اکرام را به اتمام برسانی .

- چه می‌توانم برای شما انجام دهم ؟ من می‌توانم سهم خودم را از شترانی کدشما ازما ر بوده‌اید بهشما به بخشم . مطلوب شما این است ؟

- نه به خدا ... ما به عنون خواستگار پیش تو آمدہ ایم . می خواهیم که با تو خویشاوند شویم . می خواهیم که دختر تو نوره را برای پسرم حمید خواستگاری کنیم .
 ناقل واقعه در اینجا خاموش ماند . پرسیدم : و چه شدای شیخ عضوب . ازدواج صورت گرفت ؟ خندید و گفت : آری . خطبه بعد از مشورت شیخ فواز بازنود خترش تمام شد . و به جای اینکه دو طایفه سالی یک بار با هم جنگ کنند ، چنانکه در چنین حالات رخ می دهد ، آنها جشن بزرگی برای آن ازدواج گرفتند و جراحت حمید سبب این عاقبت نیکوشد .
 (پایان)

از همایون تجر به کار کرمانی مهرماں گرامی

وقت آن آمد که ما آن ماهرا مهمان کنیم
 پیش او شکرانه جان خویشتن قربان کنیم
 تا برآید کام دل بازیم جان در راه یار
 کام دل باشد که جانان را شبی مهمان کنیم
 تا پشمیانی نیابد در دل آن ماه راه
 پیش ایمانش فدا دین و دل و ایمان کنیم
 دست دل را در خم زلف پریشاش زنیم
 با نسیمی جانفزا آفاق عطر افshan کنیم
 قرب تن را نیست چندان ارزشی در چشم ما
 قرب جان باشد که جانرا برخی جانان کنیم
 قوت و قوت دل ما لعل چون یاقوت اوست
 وقت آن آمد که اشک خویش را مر جان کنیم
 جان مسکین را بدیدار رخش تسکین دهیم
 نیش غم را بالب نوشین او درمان کنیم
 باهلال ابروانش دین و دل بازیم و باز
 آبروی خود شار آن مه تابان کنیم
 دل زهر پیمان شکن یکباره از جان بگسلیم
 از دل و جان با سر گیسوی او پیمان کنیم
 آدم از نا باوری بیرون شد از باغ بهشت
 ما زایمان بساوری دشوار را آسان کنیم
 آن همای دلنشین آید اگر بر بام ما
 شکر از بخت همایون بر در یزدان کنیم

حسن انتخاب

از شخصیت‌های ممتاز ادبی و علمی و سیاسی کشور یکی دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی عضو عالی رتبه وزارت امور خارجه است که اخیراً به سمت نمایندگی و سفارت شاهنشاه آریامهر در کشور عزیز پاکستان برگزیده شده و حقاً این حسن انتخاب را به وزیر جوان امور خارجہ ایران باید تبریک گفت.

دکتر مشایخ فریدنی در زبان ادبی و علمی عربی - یعنی زبان قرآن و حدیث و شعر و روایت و تاریخ - و همچنین در ادب اصیل و قویم فارسی تبحر و تسلط تمام دارد و این فضیلت جز از دانستن زبان انگلیسی و فرانسه است که هر نماینده کشور باید این دوزبان را به خوبی بداند.

آنچه بنده نویسنده اطلاع دارد، دکتر مشایخ سالها نمایندگی فرهنگی ایران را در هند و پاکستان داشته و در وزارت امور خارجہ مدیر کل اداراتی چون اداره روابط فرهنگی بوده. در چند سال پیش افتخار سفارت شاهنشاه آریامهر را در کشور عراق و از آن پس در مملکت حجاز داشته و در هر مقام و در هر موقع استواری روابط ایران را با کشورها موجب بوده است. مقالاتی که به زبان عربی درستایش دکتر نوشته‌اند و فیلم‌هایی که گوشه‌ای از اقدامات وی را نشان می‌دهد همه بر رزانت رای و اصابت اند و فیلم‌هایی که گوشه‌ای از اقدامات وی را نشان می‌دهد همه بر رزانت رای.

در تواریخ نوشته‌اند که وقتی نادرشاه می‌خواست سفیری به کشوری بفرستد. از هریک از داوطلبان جدا جدا پرسش کرد که توچه خواهی گفت و چه خواهی کرد، هریک از آنان جوابی داد. یکی از آنان به عرض رساند که اکنون نمیدانم چه خواهی گفت و چه خواهی کرد تاچه اقتضا کند. نادرشاه دستور داد هم او را انتخاب کنند. دکتر هم دارای چنین فضیلتی است و اطمینان است که روابط دوستی ایران و پاکستان مخصوصاً روابط ادبی و فرهنگی بیش از پیش استحکام و استواری خواهد یافت. خداوندش موفق کناد. بحق محمد و آل‌الطاهرین.



دانشمندان پاکستانی

از راست به چپ : سید معظم علی خبرنگار پاکستان پریس انترنیشنل (کویته) محمد رفیع خان پراچه خبرنگار ربوشی دتید پریس آف پاکستان (کویته) [حبیب یغمائی] میان افتخار یوسف مالک و مدیر روزنامه نشرة حق (کویته) سه تن از فرهنگیان ارجمند پاکستان مقیم شهر کویته برای دیدن کشور ایران و ملاقات دوستان ایرانی در چهارم شهریور ۱۳۴۸ به طهران ورود فرمودند . در نخستین روز سبدی از گل‌های زیبا و با رنگ و بوی راکه از پاکستان با خود آورده بودند به مزار اعلیٰ حضرت فقید رضا شاه پهلوی اهدا کردند . در پایی تخت بنها و مؤسسائی چون: کاخ گلستان - جواهر بانک - تلویزیون ملی - وزارت اطلاعات - خبرگزاری پارس - روزنامه کیهان و نقاطی دیگر را دیدند ، و نیز در اصفهان و شیراز و قم و مشهد به زیارت مساجد و مشاهد و مزارات بزرگان دین و ادب توفيق یافتند .



جناب امیر عثمان و باسته فرهنگی پاکستان در ایران و بانوی محترم

جناب سفیر کبیر پاکستان در ایران از آنان تقدیم فرمود و آقای امیر عثمان و باسته فرهنگی و مطبوعاتی پاکستان و بانوی مؤدبش از ارباب جراید طهران و باناشان در مقام معرفی دعوت و پذیرائی کردند.

این بزرگواران گرامی در کویته خانه فرهنگی ایران را حقا خانه خود می‌دانند و با نمایندگان فرهنگی ایران در آن شهر شد و آمدی بسیار دوستانه و برادرانه دارند (نماینده فرهنگی ایران در کویته در سالهای ۴۳ و ۴۴ پرویز یغمائی بود و در سالهای بعد علی اصغر میر رضائی از دبیران داشتمند، و اکنون نمیدانم کیست).

در دفتر مجله یغما همه هفتة محفلي خصوصی از استادان نویسنده و شاعر که در برترین مقام اند تشکیل می‌شود هر چند این محفل خصوصی از نظر معنوی ارزشی عظیم دارد، اما برای ما وسایلی که از این گونه میهمانان پذیرائی شود فراهم نیست و در واقع تأسف بسیار داریم. امید است به این دوستان گرامی در ایران خوش بگذرد، چندان که دیگر باز هم از این دبار و باران هم کیش و زبان یاد کنند.

مات ضیاء الدین

۱۳۴۸

آوخ که ضیاء دین ز ماروی نهفت

جان شد به سپهر و تن به خاک اندر خفت

تاریخ وفات او چو یغمائی جست

از غیب یکی «مات ضیاء الدین» گفت



سید ضیاء الدین طباطبائی رئیس وزرای ایران (۱۳۰۰)

سید ضیاءالدین طباطبائی نجیب‌ترین و امین‌ترین و متدين‌ترین مرد سیاسی ایران در قرن اخیر بود. وی فرزند سید علی یزدی از مجتهدین معروف است. سید در شیراز متولد شد [۱۳۰۷] هجری قمری و در تبریز نشو نماکرد و در طهران اقامت جست.

درجوانی روزنامه رعد را که روزنامه‌ای سیاسی وجدی بود منتشر کرد، وهم در جریان انتشار روزنامه در سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی عامل و رهنمون کودتائی بود که به انقضاض سلسلهٔ قاجاریه منتهی شد. سید، بی‌فاصله پس از کودتا عده‌ای اعاظم رجال را که اداره امور کشور را به تناب در دست می‌گرفتند، به زندان در افکند، و چون به فرمان مرحوم احمد شاه قاجار به ریاست وزرائی انتخاب کشت [در ۳۲ سالگی] اصلاحات اساسی را آغاز کرد، و در جنبش و کوشش عمومی پیش قدم شد، و چون خود از تode مردم برخاسته بود و به سعی و کوشش به برترین مقام رسیده بود شخص او نشانی زنده در فعالیت‌های عمومی کشت و راه بزرگ را نمود. سید ضیاءالدین پس از سه ماه زمام داری از ایران رخت بر بست واز ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ در خارج از ایران زیست.

در سال‌های نخستین هجرت وی تode مردم که سخت فریفته اقدام و اعمال وی شده بودند تعظیم و تجلیلی شایسته از او می‌گردند، چندان که به وکالت مجلس شوری از طهران انتخاب شد اما با ممانعت‌ها، آن حرارت‌ها به سردی گرایید و اندک‌اندک نامش از زبان‌ها او قتاد بطوری که نسل‌نو اورا نمی‌شناخند و شاید هنوز هم نشناشند.

پس از عزیمت از ایران، سید بیشتر رفسطین زیست و در مجمع عمومی اسلامی مقامی عالی یافت. در همین اوقات دولت افغانستان او را به عنوان مستشاری دعوت کرد. برای تحصیل معاش به کشاورزی اشتغال جست، و نیز در علوم و فنون فرست و مجال مطالعه و تحصیل یافت و شخصیتی بزرگ و مستعد و عارف کامل و معتبر و ممتاز شناخته شد.

در سال ۱۳۲۲ به ایران باز گشت و به وکالت مجلس ازیز انتخاب شد. حزب اراده ملی را تأسیس فرمود، ولی موانع چندان بود که از سیاست‌کناره جست و مصلحت را به کشاورزی پرداخت و در این کار پیشرفتی بی‌سابقه کرد وهم در این کار بود که عمرش به پایان آمد (هشتم شهریور ۱۳۴۸ = شانزدهم جمادی‌الآخر ۱۳۸۹)

از آثار سید ضیاءالدین جزا مقالات روزنامه‌رعد، اعلامیه نخست وزیری او، و مخاطبات رسمی اوست. و دیگر تفسیر چند سوره قرآن مجید است که چاپ شده، و نیز مقالتی است که به استدعای من بنده برای مجلهٔ رسمی وزارت فرهنگ نوشته است. احوال و آثار این بزرگ مرد را در چند صفحهٔ نمیتوان نوشت کتابی بزرگ می‌باید که برادران و دوستانش تألیف آن را تعهد خواهند فرمود.

* * *

مناسب و بجا می‌داند پیوستگی واردات خود را به سید با نهایت اجمالی یاد کند هر چند وقایعی است خصوصی اما یادی است از روز گاران گذشته:

در سال ۱۲۹۸ شمسی من بنده در دامغان محصل مدرسه ابتدائی بودم. مرحوم عبدالله یاسائی (صدر الادباء) مدیر دبستان بود، وقتی سفری به طهران خواست‌کرد، و چون من محصلی غریب و بی‌نظر و مورد اعتمادش بودم دستور فرمود که همه هفته از اوضاع شهر به او

خبر دهم . بعدها معلوم شد که خبرها با انشائی درست‌تر و عمیق‌تر در روزنامه رعد چاپ می‌شود . سال بعد به شاهروند هجرت کردم باسا به تهای که بود سید ضیاء‌الدین مرآ به خبرنگاری انتخاب فرمود .

در آن روزگاران هم خبرنگار موظف بود نام و نشان خود را مکتوم دارد و هم صاحب روزنامه مرحوم عین‌الملک هویدا (پدر جناب امیر عباس هویدا) داستانی از عربی ترجمه می‌کرد که در پاورقی روزنامه رعد منتشر می‌شد . به نام «دانستان آدم جدید» تألیف نویسنده معروف مصری نیکلا حداد .

در این داستان «یوسف» و «دعدد» عنوانی داشتند . من که جوانی هجده ساله و ناپخته بودم فقط و فقط از این که «دعدد» با «رعد» هم وزن و هم قافیه است روزی به تفنن این بیت را بر حاشیه روزنامه نوشت :

مسخیر روزنامه رعد

آگه از حال یوسف و دعدد
این روزنامه به دست یکی از دوستان افتاد و راز آشکارا شد و گرفتاری‌های پیش آمد که در روزنامه رعد آن سال می‌توان آثار آن را یافت . در این مبارزه سید سخت ازمن حمایت و نگاهبانی فرمود . با این سوابق وقتی سید بهریاست ورزائی رسید به نامه وتلگراف اظهار محبت می‌نمود ، اما از زیارت وی هنگامی که به طهران بازگشت بهرمندی یافتم و اتفخار معاشرت و میزبانی نیز .

* * *

عارف و عشقی دو شاعر آزادمنش این عصر ، هر دو در اشعار خود سید را ستوده‌اند ،
تصنیف معروف عارف قزوینی در سالهای بعد از هزار و سیصد و رد زبان عارف و عامی و خرد و بزرگ بود ، ولی پس از چند سالی صفحات این تصنیف را برچیدند و از زبان‌ها افتاد ،
(شاید در دیوان عارف ضبط شده باشد) – دو بند از تصنیف عارف این است در بحر سریع :

چشم آرزومند نگاهت باز آ	ای دست حق پشت و پناهت باز آ
قربان کاینئ سیاهت باز آ	ای توءه ملت سپاهت باز آ
پشت گلی و قهوه‌ای عنابی	سرخ و سفید و سبز و زرد و آبی
قربان آن رنگ سیاهت باز آ	یک رنگ ثابت زان میان کی یابی
باری ، سید در همه عمر خود هیچگاه از کوشش و اهتمام باز نایستاد . مردی مستعد و آزاده ، وسخی و نجیب و پایمرد و دستگیر و عالم و عارف و عالم و نویسنده و طبیب و مسلمان بود ، و ایران فرزندی را از دست داد که تقطیرش را کمتر خواهد یافت .	
خداآنده تعالی او را بانیکان و صالحان و اولیاء‌الله محسور دارد . بحق محمد و آله .	
بنمانند مردم از بد و نیک	وز بد و نیک داستان مافد

۱ - این کتاب از طرف مجله ینما تجدید چاپ و هم امسال منتشر می‌شود .

۲ - هیئت دولت سید را کاینئ سیاه خواندند (گویا مرحوم نصرة‌الدوله)

پروفیسور پوپ

برگزاری از این مقاله

پروفسور پوپ (اوپهام) امریکائی بزرگترین و معروف ترین باستان‌شناسی است که به ایران و آنار کهنه ایران عشقی پاک و خالص داشت. او در سال ۱۳۰۴ شمسی به ایران آمد و در شناساندن هنر ایران قدیم در دنیا همتی شگفت نشان داد. کتاب مصور پروفسور پوپ شاهکار هنر جهانی است. پروفسور پوپ در او اخر عمر در شیراز اقامات داشت و بموجب وصیتش پیکر بی روانش را از شهر عاشقان به شهر هنرمندان نقل کردند و در اصفهان بخاکش سپردند.

(شهریور ۱۳۴۸)



مرحوم پروفسور پوپ

مقرر است انجمن آثار ملی بر مزار او بنایی ارجمند بر افراد زاده حق شناسی ایرانیان را درباره خدمتگری صدیق حکایت کند.

در باره پوپ مهندس محسن فروغی را یادداشت‌هایی است که در شماره بعد چاپ می‌شود.



جلال آل احمد

برگزاری از این مقاله

جلال آل احمد نویسنده حساس عصبی چیره دست با استعداد نجیب در گذشت (۱۸ شهریور ۱۳۴۸) وی چهل و شش سال بیش نداشت (تولد ۱۳۰۲) و بسیار زود بود و بسیار دریغ بود که بمیرد. دم مرگ چون آتش هولناک

ندارد ز برنا و فرتوت باک او، استعدادی و تحصیلاتی به کمال داشت و موقع بود و امید بود که آثاری جهانی به وجود آورد. از خاندان آل احمد در این چند سال اخیر دو وجود مقتنم بی مانند از دست شدند. یکی سید علی اکبر آل احمد و دیگر جلال آل احمد.

مرحوم جلال آل احمد

از این نویسنده مبتکر داستانی به نام «چهل طوطی» در مجله چاپ شده و مقرر بود که اثری دیگر نیز لطف کند ولی مقدر نبود.

آل احمد در چهارده سال پیش با سیمین خانم که به نام و به معنی دانشور است پیمان زناشویی بست. زن و شوهری دانشمند و مهربان و همسنگ و هم زبان. خداوند تعالیٰ به این بانوی عزیز و به افراد خاندان جلیل آل احمد و بعموم اهل ادب در این فقدان جبران ناپذیر شکمیائی دهاد.

نگفته ابوالقاسم نجم آبادی

یکی از هم درسها در دارالعلمین عالی، ابوالقاسم نجم آبادی فرزند شیخ مرتضی نجم آبادی طاب ثراه بود، در سال ۱۳۰۵ از آن مؤسسه فارغ التحصیل شد و در اروپا دانشکده طب را پیاپیان بردا و طبیبی حاذق گشت.

مرحوم شیخ مرتضی از دوستان صمیم برادران فروغی بود. نجم آبادی‌ها از خاندانی بسیار اصیل و دانشمند هستند.

دکترا ابوالقاسم در ادب و انسانیت و فضیلت و علم مشارالیه بالبنان بود. از مرگ او در رشت و چند سالگی تأسف و درین بسیار است، نیمه شهریور (۱۳۴۸) خداوند غریق رحمتش کناند.

حاج محمد سقازاده

حاج سقازاده را از چهل سال پیش می‌شناختم. اما از سال ۱۳۲۷ شمسی که مجله یغمائی منتشر شد از تیاط و دوستی ما روزافزون گشت. محل کار او کوچه بین سعدی و لاله‌زار بود و انتشار و توزیع جراید و مجلات را بر عهده داشت. اگر دعوی کنم که انسانی به درستی و نجابت و لطف و گرمی حاج محمد در مدت عمر کمتر دیده‌ام، اغراق نیست.

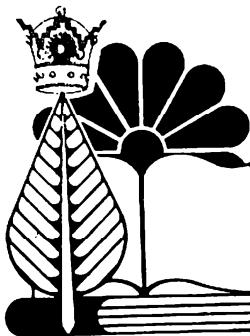


تعطیل کارش موجب زیان مجله یغمائی شد چهاکنون دایرۀ توزیع از هر شماره مجله یغمائی نسخه یعنی یک چهارم مجلاتی را که می‌فروشد به رایگان بنام دیگران بر می‌دارد در صورتی که حاج سقازاده حساب مجله را بی کم و کاست واریز می‌کرد. من گه حاج سقازاده موجب نهایت تأسف شد، او آمرزیده است و در اعلیٰ علیم جای دارد.

وفات نوشا به خانم یغمائی

نوشا به خانم یغمائی فرزند زاده یعنی شاعر معروف در خور بیبا ناک وفات یافت (شهریور ۱۳۴۸) رحمة الله عليها.

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :



امشارات نیاد فرهنگ ایران

التصفیه فی احوال المتصوفه

(صوفی نامه)

(التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی نامه))

از مؤلفات گرامنهای قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر عبادی مروزی
(تولد در قریب سنج مرد به سال ۴۹۱ هجری وفات در خوزستان به سال ۵۴۷ هجری)

به تصحیح و تحقیق دکتر خلیل‌حسینی یونسی استاد ناشرگاه
از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (سلسله کتب فلسفه و عرفان ایران)

در ۴۶۵ صفحه - چاپ اول در ۱۵۰۰ نسخه - مرداد ۱۳۴۷ - تهران

برای شیفتگان و عاشقان تحقیق و تفحص در زمینه تصوف و عرفان تسکین عطش روندگان
بادیه بی سرانجام چاپ کتاب مستطاب «التصفیه فی احوال المتصوفه» براستی مژده‌ای فرج افزا
و نسخه‌ای جان‌بخش بود . التصفیه که هم به «صوفی نامه» شهرت یافته است یکی از متون گران
قدرت زبان فارسی در قرن ششم هجرت و از نمونه‌های بدیع و ممتاز نثر روان و پر فیض صوفیانه
در آن ادوار با برگت بشمار می‌رود .

مؤلف توانای کتاب «عبادی مروزی» از واعظان نافذ کلام ، و از سخنوران شهری ، و از
علمای نامبردار عامله در عهد خویش بوده است ، قزوینی رازی صاحب «کتاب النقض» که در
تفویض الفاب و عناوین علمی محتاط و سخت‌گیر است از این عنوان «علامه دوران» و

«سلطان سخن» یادگرده و «سمعانی» وی را از بزرگان روزگار و ضرب المثل مهارت در وعظ و بلاغت بر شمرده است.

منابع معتبر حکایت می کنند که ذکر جمیل وصیت سخن عبادی از مرزهای ایران بزرگ آن عصر بسرعت گذشت و به بغداد رسید. المقتفی لامر الله خلیفة عباسی «عبادی» را که به رسالت ازوی سلطان سلجوقی سنجر به درباروی رفت و بوده احترام تمام بارداد و «عبادی» مورد تقدیر و اعزاز و نوازش خلیفه مقندر اسلامی قرار گرفت و رفقه از برکشیدگان و محارم وی گشت، هم در این فرصت «عبادی» در جامع و نظامیه بغداد به وعظ و تذکیر و مجلس گفتن و املای حدیث می پرداخت. از گفتارهای نفر و پرمغزه در این مجالس مجلداتی فراهم آمده است.

* * *

«التصفیه» همان گونه که از نامش پیداست در «احوال المتصرفه» سخن می گوید و اصول و مبانی تصوف، احوال و آداب و مقامات صوفیان، و مسلک و اخلاق و کردار این قوم را همراه با مسائل عمده عرفانی بشرح بازمی نماید. غرض از تألیف این کتاب را از خود بشنویم: «و ما را مراد از این مکتوب آن است که عالمیان مختلف اند در حق صوفیان به اعتقاد و متفاوت اند بدقول، و هر کسی در حق ایشان عبارتی دیگر کند و باشد که طعنی زنند و ایشان را کاھل و بیکار خوانند زیرا که بر حقیقت احوال ایشان مطلع نباشند» (۷-۷)

نویسنده اساس مطالب کتاب را بر چهار رکن: ۱- در شرح مبدأ تصوف و طریقت ۲- در اعمال صوفیان ۳- در احوال ایشان ۴- در الفاظ ایشان - نهاده و از نظر سهو ولت مطالعه هر کنی را بر تقسیماتی مانند: قاعده، وظیفه، درجه، قسم، باب، و فصل منقسم ساخته است. در این متن پرفایده لغات و مصطلحات صوفیه از قبیل: تجزید، مراقبت، خلوت، وارد، سماع، شاهد، ارادت، صحیح و سکر، قرب و بعد، بسط و قبض، حوف و رجاء، فنا و بقا و جز اینها به اسلوبی بسیار روان و قابل فهم خاص و عام تعریف شده و نویسنده عارف مشرب از این الفاظ شگرف که غالباً از قالب رموز و کنایاتی درین اهل طریقت متداول بوده است تاحدود ذیادی پرده ابهام بر گرفته است.

این کتاب پر ارج به همت فاضل سخن پردازد کتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه از روی نسخهای منحصر و کهن که صدو شصت سال پس از وفات مؤلف کتابت شده بادقت و موشکافی فراوان تصحیح شده و به چاپ رسیده است. مصحح مقدمه‌ای ممتع و مستوفی در چهل و سه صفحه مشتمل بر زندگانی نامه «عبادی»، شرح آثار دیگر وی، معرفی کتاب، معرفی نسخه اساس، معرفی سبک نگارش نویسنده با ارائه نمونه هایی از استعمالات و خصوصیات لغوی و نکات دستوری کتاب ترتیب داده اند که خواننده را پیش از ورود به متن از غرض نویسنده کتاب و نوع مطالبی که در آن آمده، و فوایدی که از مطالعه آنها عاید می شود بخوبی واقف می سازند.

مصحح در تصحیح این متن که بر مبنای نسخهای واحد صورت گرفته حق مطلب را با رعایت نهایت احتیاط و امامت به سزا ادا کرده و نکتهایی را که در متن کتاب نیاز به توضیح داشته است در ضمن صدو پنجاه صفحه در بخش مبسوط تعلیقات کتاب آورده اند، و با اشاره به

مآخذ و منابع ایرانی و خارجی مورد استفاده ، و آوردن نمونه‌ها و امثله‌گوناگون ، معانی و موارد کاربردهای را نیک‌روشن ساخته و فهم مطالب کتاب را که کلاصیغه عرفانی دارد برای خواننده سهل و ساده ساخته‌اند. بعلاوه نام سوره‌ها و عدد آیات مبارک مذکور در متن در ذیل صفحات نشان داده شده و اسناد و وسایط اخبار و روایات مذکور در کتاب که با استقصای تام و تمام در کتب اخبار و مسانید و صحاح جستجو شده است کلا با ذکر مرجع و صفحه و سطر آن به دست داده شده است ، همچنین فهارس سودمند مشتمل بر : فهرست موضوعات کتاب ، فهرست اعلام رجال و جای‌ها ، فهرست منابع و مستندات ، و نیز فهرستی الفبائی به صورت واژه نامه از لغات نادر و ترکیبات مخصوص ، در آخر کتاب ترتیب داده شده که جوینده‌می‌تواند به سهو لست با مراجعه به صفحه‌ای که نشان داده شده آنها را بیابد و بهره‌مند شود.

محقق‌صری در پارهٔ شیوهٔ نگارش و خصایص لغوی و دستوری کتاب

«عبدالی» می‌کوشد که ساده و نزدیک به‌ذوق و مشرب عامه بنویسد ، خود چنین گوید: ... و برای عموم فایده را به پارسی نبشنthe آمد و از سخنهای غامض مشکل احتراز کرده شد به یک باره تا خاص و عام را از این بهره باشد (۳-۸).

اما نظر کتاب‌همه‌جا یک دست و ساده نیست - و نمی‌تواند باشد - زیرا نویسنده بر حسب موقع خاص‌سخن و مواقف کلام به شیوهٔ مذکران لغات را جایی سهل و جایی دشوار و جملات را گاهی کوتاه و ساده ، و گاهی بلند تا حدودی پیچیده و متایل به نوعی از اطناب غیر معمول ، و جای جای موزون و همراه با سجههای لطیف می‌آورد . موضوعاتی که در این کتاب عنوان می‌شود از آن دست مطالبی است که به حق مستوجب تفصیل و شرح بسیار است ؛ اما نویسنده با مهارتی زائد الوصف دامن مطلب را بی‌آنکه محل فصاحت باشد آن چنان جمع می‌کند که کمتر به اطنابی ملال انگیز می‌گراید ، و خود چند جای این نکته را یادآوری می‌کند :

اگر جمله یادکنم دراز شود و از حد اختصار بگذرد (۲۷-۱۸) - عشق از بیان و برهان معلوم نشود و در جواب تو این‌کفايت باشد (۲۷-۱۵) .

نمونه جملات ساده و کوتاه : ... و موسی عليه‌السلام وقتی در مناجات در مقام وجدا‌ضراب کرد ؛ از حضرت وحی آمد که یاموسی ! دل در معنی پاره کنی بهتر آنکه جامه در سماع خرقه کنی (۱۱ - ۱۵۶) - هر گز هیچ کس را ندیدم خوش‌خوی‌تر از مهتر که علف‌ستور خود راست می‌کرد ، و در خانه با خادمان کار می‌کرد ، و چون نعلین او را دوال بگستی خود عمارت کردی ، و به دست خود پاره بر جامه بردوختی ، و خانه بر قتی ، و چراغ راست کردی (۳ - ۲۳۴) - از این نوع در کتاب بسیار است .

نمونه جملات پیچده و مطنب : و حال راس‌عنی تمام است که ادراک نتوان کردن اما او را آثار است که بعد از زوال و عبور بر می‌ید پدید آید از تقلقل وتزعزع و از عاج و غیبت و غلیان و صعقات و حرکات و مانند این اوصاف و از جمله آن توابع و آثار حال است نه از ذات حال (۶ - ۲۰۰) - از این نوع در کتاب بندرت دیده می‌شود .

نمونه های سجع و موازنه : هوی پرست خسته و بسته باشد و خدا پرست رسته (۱۱-۱۰۶) اوقات خلوات و ایام مناجات ... (۲۸ - ۲۲) در روضات نعیم با رؤف کریم بسپارند (۹۲-۵). قلت مال وقطع آمال (۹۰ - ۱۷).

نمونه لغات ساده و کمینه : زفان (۲-۲۷) فریسته (۹-۲۲۳) بدست (۶۴-۱۱) دشخوار (۱۰-۲۶) خانگاه (۱۰-۲۸) لاژورد (۲۰۹-۱۲) یاود (۱-۲۲۷) سخته (۱۷۶-۱۴) دستوری (۱۰ - ۷۵) در باقی کردن (۲۴۲ - ۱۱) نبشه (۱۵۳ - ۱۰).

نمونه لغات دشوار و غریب : الوف (۲ - ۵۷) ذلول (۵۵ - ۱۰) هوا جس (۲۳ - ۱۸) جموح و کتوود (۱۵ - ۵۴) دنس (۱۲۸ - ۷) منقمع (۷۲ - ۴) بوار (۸۹-۱۵) مترادفات و عطف تفسیری : توالی کلمات متعدد المعنی و مختلف اللفظ (عطاف تفسیری) که از مختصات بارز سخن واعظان است در سبک «عبدی» به چشم می خورد: محظوظ و منوع (۱۸ - ۴) ارتقاء و تصعد (۴-۶۸) سعت و فساحت (۹-۴۸) سلب و خلع (۲۷-۱۲) مبتلا و ممتحن (۲-۷۴) انقیاد و مطاؤت (۱۰۳-۱۳) سعت و افساح و انشراح (۶-۱۷۶) .
جمع بستن کلمات عربی به شیوه قواعد فارسی : امتنان (۱۱۹ - ۱۰) تمناها ، املها ، زیادت‌ها (۱-۲۵) مؤمنان (۱۲ - ۷۲) صابران (۱۱ - ۷۲) محنت‌ها (۱۲۳) (۶ - ۶) .

جمع آوردن کلمات عرب غالباً به صورت جمع مکسر و جمع مؤفت
سالم به شیوه زبان عرب : وساوس (۲۳ - ۱۸) شواب (۴۵ - ۱۱) امزجه ، اشربه (۱ - ۴۰) اطماع (۵۰ - ۵) اشغال (۵-۵۵) هموم (۳ - ۳۰) نقوش (۳۵ - ۵) کدورات و شباهات (۱ - ۳۲) صعقات (۰ - ۲۰) .

مصدرهای مرکب باهردو جزء فارسی : نمازی کردن (۱۸ - ۲) زینهار خوردن (۱۰۵ - ۳) دریوزه کردن (۲۷ - ۱۶) سازگاری کردن (۱۰۸ - ۱۳) فرمان یافتن (۶۲ - ۱۳) سره کردن (۳۹ - ۴) .

مصدرهای مرکب باجزء اول و جزء دوم فارسی : صفت کردن (۱ - ۷) هزینمت شدن (۱۳ - ۷۳) شرح کردن (۲-۸) ضم کردن (۱۱ - ۷۰) عهد گرفتن (۱۱۸-۱۸) اسمهای مرکب با الحق پسوند مکانی «گاه» : حوالت گاه (۲۱-۲۸) عبرت گاه (۱۵ - ۲۲۵) مأوى گاه (۲۰۹ - ۶) ملامت گاه (۲۷ - ۶) .

استعمال مصدرهای صناعی با الحق علامت «یت» به‌اسم ، اسم مصدر ، و مشتقهای مصدر : الهیت (۱۹۰ - ۱۶) المعیت (۱۱۶ - ۷) جنسیت (۲۱ - ۱۳) اهلیت (۱۷-۲۱) سجانیت (۵۴ - ۲) کهولیت (۸ - ۹) .

استعمال مصدرهای مرخم به صورت اسمی : ارادت خواست دل است (۴۵ - ۹) گفت در پنداشت را گشاده کنم (۱ - ۴۹)

استعمال اسمهای مصدر به صورت : برینش (۱۲۹ - ۹) آفرینش (۸-۱۹۵) پیوندش (۱۲۹ - ۱۰) تابش (۲۰۱ - ۲)

صفتها و قیدهای مانند: جاویدانه (۴۷ - ۷) انجامیده تر (۲۱ - ۳) مسافر وار (۲۲ - ۴) آسمان گونه (۲۴۵ - ۱۴) غافل وار (۱۷ - ۱۴۲) کم خوار (۲۳۴ - ۹) هیچ کاره (۱ - ۱۶۹).

صفات مرکب از دو کلمه عربی: کبیرالضدر (۱۹۳ - ۱۹) سریعالادراك (۱۶۴ - ۱۶) صاحب المال (۸۴ - ۱۶) لینالثیاب (۲۴۳ - ۱۹) خلیعالعذار (۱۰۶ - ۱۴) کثیرالنفع (۱۹۲ - ۱۹) - و چند تر کیب اضافی دیگر از قبیل: جملةالامر (۵ - ۱۶۹) اصحاب القلوب (۵-۶) خاصالخاص (۱۶۱ - ۱۲).

صفات نسبی جمع: از ترکیبات زیبای کتاب به کار بردن صفات نسبی بصورت جمع است: زمینیان (۳۵ - ۱۳) آدمیان (۱۸۹ - ۲) عالمیان (۷-۷).

استعمال «با» بجای «به»: از درجه علیا با درجه سفلی آمده باشد (۴-۱۴۸) و حدقهها با قدرماغ رفته (۹-۵۹) از زیادتی با نقصان افتاد (۱۵-۱۳۵).

استعمال «به» در معنی استعانت: جمله رابه تازیانه امر ازمهالک معاصی زجر کنند (۱۰۶ - ۱۹) به کف آب می خورد (۱۲-۱۲۹) به دست نیاز حلقة درملک بی نیاز بکوبد (۱۶-۸۰).

«نا» در اول صفات مفعولی: از درجه ابتدا گذشته باشد و منتهی ناگشته (۲-۸۶) این قدر مال باوی باشد خرج ناکرده (۱۳-۱۳۰).

استعمال کلمات با تخفیف: هیچیز (۷-۳۹) بجای: هیچ چیز . بترا (۳-۵۶) بجای: بدتر . دوست (۳-۶۲) بجای: دوست تر .

الحاق «ی» استمرار به افعال ماضی: پیوسته زنبیل بافتی از برگ خرما (۳۴ - ۳) چون کسی را از صحابه اعزاز فرمودی و اکرام تمام کردی ردای خود یا پراهن خود به وی دادی ، آن کس صوفی بودی درمیان صحابه (۱۲-۲۹).

به کار بردن افعال در صورت صیغه‌های دعائی: داراد (۱-۹۵) کناد (۱-۸۸) گرداناد (۳-۹۸) دهاد (۱۱-۳۸) رساناد (۱۱-۱۷۹) فرستاد (۴-۱۲۱).

تکرار رای علامت مفعول صریح در آخر هر یک از مفعولهای پیاپی: پس خوف هم مطبع را درخور است ، و هم عاصی را ، و ولی را ، و نبی را ، و عالم را ، و عارف را (۹-۶۵).

حذف فعل به قرینه: «عبدای» به شیوه متقدمان فعل جمله معطوف رابه قرینه فعل نخستین حذف می کند: در حطام دنیا زاهد باشند، و در احوال آخرت راغب ، و به قضای خدا راضی (۱-۳۶) درمیان مردان باشند و از دیده مردم پنهان (۳-۳۶).

استعمال افعال با پیشاوندهای مانند فرا ، در ، بر ، فرو ، و نظائر آنها: در آموختن (۸-۱۳۲) در پوشیدن (۱۹-۲۴۵) فرا پوشیدن (۸-۲۴۱) فرا گذاشت (۲۳۹ - ۱) برداشتن (۴-۱۷).

مطابقه صفت باموصوف به متابعت از قواعد زبان تازی: نفس مطمئنه (۲۳۹) شهوات مختلفه (۲۰-۲۲۷) نیت صحیحه (۱۳-۴۸) اوصاف مذمومه (۹-۵۶) درجه قصوى و مرتبه علیا (۴-۷۳) حرکات عنیفه (۲-۲۵۳)

ساختن صفات مرکب به تقدیم صفت بر موصوف: درازامل (۱۶-۱۵) ضعیف طبع (۱۱-۲۳) رقیق دل (۱۸-۲۳۴) دراز امید (۱۶-۱۵) ساکن ظاهر (۳-۲۵۲) «آمن» و «ایمن»: «ایمن»، را که به صورت ممال «آمن» است و در دوره های بعد بیشتر بهمان شکل «ایمن» به کار برده اند به صورت «آمن» آورده است: پس مؤمن را در هیچ حال از قهر خداوند عز و جل آمن نشاید بودن (۱-۶۴) همچنین است در: (۱۶-۹۵) و (۲۲-۶۶) و (۱۷-۶۶) و موارد بسیار دیگر. و به ندرت ذیله می شود: ایمن از دنیا بیرون دی شوی (۳-۶۶)

تاما دام: این ترکیب در این کتاب به فراوانی به کار رفته است: و تا مادام که دیده و دل نظر و التفات می دارند (۱۵-۱۷۳) و همچنین در: (۴-۲۱۲)، (۱۱-۱۶۴)، (۵۲-۲) و موارد دیگر.

مقدم ۱۵ اشتتن متعلقات فعل بر فعل: ایزد تعالی توفیق دهاد مارا در مجاہده (۵۹-۱۶) مطیع در عذاب عجب متغیر تر متحسن تر باشد از عاصی (۲۰-۶۳)، هر چه در ابتدا چشیده باشد به قطره قطره در انتهای بیاشامد به دریا دریا (۲-۲۰۲).

پیروی از شیوه جمله بندي تازی: در موارد معددی «عبدادی» تحت تأثیر جمله بندي تازی قرار گرفته است: و مرتبه قبول صبر صوفیان راست چنان که شیخ انبیا یعقوب کرد در حالت استماع سخن های مخالف پسران در وقت غلبه حزن و تأسف بر فراق یوسف (۷-۷۵) ولکن در امت آموخته است بر طریق دعا که او را علیه السلام طریق تلقین و تنبیه متفاوت بوده است بر حسب اوقات (۱۲-۱۶۵)

نمونه تعریفات: صفوت: دور شدن غبار و زائل شدن کدورات است (۱۵-۲۳) **حضور:** رسیدن دل است به حق و دیدن حق در همه احوال (۱-۱۹۷) **قریب و بعید:** هر که به خود مشغول گشت بعيد است و هر که از خود فارغ شد قریب است (۱۳-۱۹۶)

شاهد: شاهد آن چیز باشد که در نظر دل مرا بر قبول افتد ... هر چه دل رونده با ان آویخته گردد آن چیز شاهد او باشد: خواه صورتی باشی ، خواه آوازی ، خواه بیتی خواه معنی ، خواه وقتی ؛ و آن که از روی نیکو یا کودکی شاهد سازد آن نه از حکم طریقت است بل که از بقیت قوت شهوت است (۱۹-۴۱۱)

طريقت: طریقت راهی است که از شریعت خیزد ، که راه بزرگ را شارع گویند و راه خرد و باریک را طریق گویند . و در میان شارع طریق را بازیابند... پس طریقت راهی است از میان شریعت برداشته (۲۰۱۷)

استشها به آیات قرآنی و اخبار و روایات : « عبادی » علاوه بر آیات قرآن مجید که به مناسب مطلب به صورت تمامت آیه یا جزئی از آن یا بصورت حل معنی آیه در گفتار می آورد به اخبار و احادیث بسیاری استناد می جوید ، گاهی جزئی از یک خبر طولانی را به پارسی نقل می کند . و در مواردی اخبار را بدون ترجمه پارسی آنها می آورد و باز احیاناً ترجمه پارسی احادیث را بدون ذکر اصل خبر نقل می کند :

حب دنیا سرآفات است (۱۳-۹۲) ترجمه: حب الدنیا رأس كل خطيئة.

دنیا کشت زار آخرت است (۱۲-۱۶۲) بجای: الدنيا مزرعة الآخرة .

خداؤند تعالی را چنان پرستید که گویی وی را می بینی (۳-۱۷۶) بجای: اعبد الله کانک تراه .

ترجمه های لطیف : والله لوددت انی کنت شجرة تعضد (از قول عمر بن خطاب) کاشکی درختی بودمی بر راه گذری که مرا بیریدند و بسوختن دی (۱۸-۶۵) .

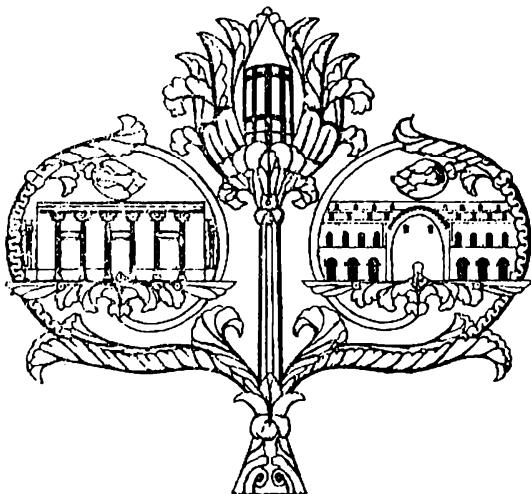
انی لارید ان انجو برأسی لالی ولاعلی ... راضی شدم که سربسر بجهنم نه مرا باشد و نه بر من باشد (۴-۶۶) قاطط : نومیدوار (۷-۶۹) اغلظ : گرم خشم تر (۲۳-۱۵۳)

تشبیه و تمثیل : هنر دیگر « عبادی »، آوردن تشبيهات نفر و لطیف و توسل به ضرب امثال زیبا و دل نشین در مساق کلام است و هرجای که فهم مطلی بروخواننده دشوار نماید آن را با تشبیه و مثالی همراه می کند آن چنان که نقاوه سخن و عصارة مطلب در قالب تشبیه یا تمثیلی ریخته می شود :

ماهی زنده ماند به آب و جان عاشقان به سماع (۵-۱۵۳) هر که با مرده بسیار نشیند مرده دل شود (۹-۴۵) تن را به آب شویند و دل را به علم و معرفت (۷-۱۲۶) اصحاب اضطراب بر مثال آبگینه اند ، زود نور پذیرند و زود شکسته شوند . . . (۱۱-۲۰۴) عمل بی اخلاص همچون بناست بی بنیاد و اساس که زود انهدام پذیرد (۸-۹۸)

باری تأليف منيف « التصفيه في احوال المتصوفه » بر استی در بيان مقامات و احوال و آداب عرفا و مشایخ بزرگ ، و شرح و تعريف اصطلاحات و مقالات و سخنان نفر و پوشیده این قوم خدمتی ارزنده و گرانبها به شمار است و شیوه عالمانه مصحح دانشمند دکتر غلامحسین یوسفی در تصحیح و چاپ این کتاب و توضیحات و حواشی بسیار سودمندی که بر آن ترتیب داده اند همواره مشکور و همچون سایر کارهای ارزشمند مصحح ارجمند در خور تمجید و مورد نظر و ستایش صاحب نظران خواهد بود .

مجلة يغما – در باره کتاب التصفيه قبله در مجله يغما تقریظی بود اما این چه استاد اجل دکتر فاضل مرقومه ارزشی خاص دارد که تمام است .



از اشعارت اجمان آثاری زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه فردوسی

این کتاب با موضوعی بدیع و تازه، و با عباراتی شیرین و خوش‌تر کیب در دو قسمت جدا از هم است و قسمت اول در نه فصل:

شناخت فردوسی - چرا فردوسی به فکر سروden شاهنامه افتاد؟ مدح و ذم محمود.

چرا محمود قدر فردوسی را نشناخت؟ فردوسی چگونه کسی است؟ حقیقت افسانه‌ها.

فردوسی شاعر بزرگی است؟ بی اعتباری جهان و اغتنام وقت در شاهنامه.

مردان وزنان شاهنامه.

قسمت دوم شرح صفات و زندگانی و جنبش و کوشش و رزم و بزم هفت تن از پهلوانان معروف شاهنامه است:

ضحاک ماردوش - فریدون فرخ - سیاوش - فرود - پیران - رستم جهان پهلوان - بهرام چوبینه.

نویسنده کتاب در هر یک از این ابواب و فصول بیشتر از خود شاهنامه نکات و دقایقی استخراج فرموده و با بیانی شیوا و سحر انگیز تحریر کرده است که خواننده هر چند کتاب-هایی را در باره فردوسی و شاهنامه مطالعه کرده باشد بازهم به نکته‌ای تازه بر می‌خورد ولذتی دیگر می‌یابد.

هنر نویسنده کی در این است که مؤلفی مباحثی تحقیقی و جدی را با ترکیباتی افسانه‌ای چنان جلوه دهد که خواننده هم لذت و کیفیت داستانی را دردیده باشد و هم مطالبی یادداشتی و باز-گفتنی را فراگیرد و به اتفاق اهل ادب و ذوق دکتر اسلامی را چونین هنری است.

- در این سال‌های اخیر عده‌ای از نویسندهان داستان‌هایی از شاهنامه را به نشر نوشته‌اند که بعضی را یاد می‌کند :
- منتخب اشعار شاهنامه و خلاصه داستان‌ها به نشر به منظور تدریس در دبیرستان‌ها باهتمام مرحوم محمدعلی فروغی و حبیب ینعماei .
 - خلاصه داستان‌ها برای دانش‌آموزان ابتدائی در مجله وزارت فرهنگ نگارش حبیب ینعماei (۱۳۳۵)
 - خلاصه داستان‌ها به سبک انتخابی حبیب ینعماei به اهتمام دکتر یارشاطر - از انتشارات مؤسسه نشر کتاب (سال ۱۳۳۷)

- پیران ویسه نگارش دکتر صورتگر استاد دانشگاه در مجله آموزش و پژوهش .
 - داستان سیاوش از دکتر زهراء خانلری .
 - داستان تازیانه جستن بهرام از دکتر نصرت تجری کار در مجله مردم‌شناسی .
 - داستان دستم و اسفندیار از حبیب ینعماei (مجله ینعما)

فردوسي استاد تراژدي - دکتر محمود صناعي - مجله ینعما (سال ۱۳۴۸)
 رستم و اسفندیار - رضا شاپوریان (مجله دانشگاه پهلوی (تیر ۱۳۴۸))

جزاین نویسندهان دیگر هم داستان‌هایی از شاهنامه به نشر نوشته‌اند و بازهم خواهند نوش و چنان‌که اشاره شد چون هر نویسنده را دریافت و ذوق واستعدادی خاص است ممکن است نکته‌ای را فرا یاد آورد که دیگران متوجه نشده باشند .

طرز و روش بیان مطلب هم تفاوت دارد که هر مقالی را حالی دیگر است :
 هر گلی را نگویی دیگر است هر گلی را سبوئی دیگر است

- در این سال‌های اخیر انجمان آثارملی در احوال و آثار فردوسی اهتمام و اقدامی پی‌گیر و مؤثر می‌فرماید و کتاب‌هایی در این‌باره انتشار داده که همه آنها با ارزش و دقیق است و برای پژوهندگان خودی و بیکاره از مراجع و مأخذ معتبر شمرده خواهد شد . ازین قرار :
- فردوسی و شعر او** او تصنیف استاد علامه مجتبی مینوی . (رجوع شود به صفحات ۱۲۷ - ۱۷۶ - ۲۳۷ - مجله ینعما سال ۱۳۴۷)

کتاب‌شناسی فردوسی تألیف و تحقیق ایرج افشار که تألیفی است بی‌سابقه و بی-

نظیر (رجوع شود به صفحات ۵۹۵ - ۶۵۰ مجله ینعما سال ۱۳۴۷)

زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش و تحقیق دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن که نمونه‌ای از آن در مجله ینعما چاپ شده است (شماره اردیبهشت سال ۱۳۴۸ ص ۵۷) .

کشف الابیات شاهنامه تألیف دکتر محمد دبیر سیاقی که درباره آن سخن خواهد رفت.

مقالات مجله کاوه : تألیف و ترجمه و تحقیق سید حسن تقی زاده دامت برگاته (زیرچاپ است).

انتظار است که انجمن آثار ملی رشته این تحقیقات را ازدست نگذارد که هر چند از این گونه پژوهشها و داستان سراییها و تحقیقها تکرار شود ایرانیها وظیفه حق شناسی خود را نسبت به فردوسی نمی توانند ادا کنند زیرا ازاول ایجاد عالم تا کنون هیچ فردی چون فردوسی به عملت و کشور خودش خدمتی بدین ارزش وعظمت تعهد نفرموده و این حقیقتی است بی شائبه اغراق.

چون نویسنده کتاب هایی که یاد شد همه به اتفاق از استادان و محققان و شاهنامه شناسان هستند و برای تألیف خود، مکر ر شاهنامه را از نو خوانده اند و حضور ذهن دارند به نظر می آید بهترین موقع است که انجمن آثار ملی به خدمت اصلی و اساسی یعنی تنظیم و تصحیح شاهنامه ای که یادگاری اصیل ازین عصر همایون باشد دست برد، و امید است این نیک نامی نیز نصیب بزرگ مردم نجیب سپهبد آق او لی شود.

فرصت مده از دست چو وقتی بکف افتاد کاین مادر اقبال همه ساله نزاید

سیعر فلسفه در اسلام

اثر محمد اقبال لاهوری - ترجمۀ آریان پور (نشریه شماره ۸)

زندگی و تمدن در قرون وسطی

تألیف صدرالدین میرانی - از انتشارات مؤسسه اقبال با تصاویر و مطالب و چاپ مرغوب.

تاریخ نهضت فکری ایرانیان (تا قرن سوم)

تألیف عبدالرفیع حقیقت - انتشارات فرهنگ - بها بیست تومان

این کتاب بقطع سه ورق و نیمی است با حروف و کاغذ مرغوب در ۳۶۸ صفحه . در این مجموعه ۲۷۰ موضوع مطرح شده یعنی مؤلف سلیقه‌ای بکار برد که همه این موضوع‌ها با اختصار و فهرست وار یاد شود تا یاد کردن و عنایت بدان مطالب آسان نماید . آقای رفیع از شاعران و محققان جوان است و امید بسیار است که مملکت از فضایلش بهرمندی تمام یابد . ان شاء الله .

ماده تاریخ شادر و آن مسرور

شایان گنجی چه رایکان رفت
جانش بر اوچ آسمان رفت
افسوس افسوس کر میان رفت
آوخ که نظامی زمان رفت
وآن چامه سرای باستان رفت
مسعود بهملک جاودان رفت
مسرور عزیز از جهان رفت
۱۳۴۷

مسرور عزیز از جهان رفت
تن را بحضور خاک افکند
یاران سخن سزا سخنیار
مسرور نظامی زمان بسود
نظم و نشرس بداستان ماند
زین تیره مفاک چونکه مسرور
شد سال وفات او بشمسی

مجله یغما - تواردی است شگفت، خوانندگان مجله یغما ماده تاریخ را از جناب دولت آبادی بدانند، نه از حبیب یغماei . (رجوع شود به صفحه ۲۹۳)

تصحیح فرمایند

با مرافقتها و وقتها بازهم درشماره پیش اشتباها مطبعی مشاهده شد (جز آنها که بعدها دیده خواهند شد) خواهشمندست تصحیح فرمایند مخصوصاً یکی را :

عالی درست	عالی غلط	سطر ۵	۲۴۸
غزل «	غزل «	» آخر	»
می کشم «	می کشم ما »	۲۴	۲۵۵
ساده بود و چند بود روزی	ساده و چند بود روزی	۱۱	۲۶۲
مولوی	مولوی	۳۵	»
اکثر	اگر	۶	۲۶۵
رفت	رفت	۱۵	۲۹۳
از	ار	۷	۲۹۷
» ۱۵	» تصور می روید به بند تعلیم افکنند درست	۲۸۹	»

متن کتاب هم « به بند و تعلیم افکنند » است .

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۵۹

بوروکراسی در اجتماع نو از: پتر بالاو
ترجمه: محمد علی طوسی

۶۰

اصول برنامه‌گذاری رشد اقتصادی از: نین برگن
ترجمه: امیرحسین جهانبگلو

۶۱

منابع آمارهای جمعیتی در ایران از: مهدی امانی

۶۲

فهرست مقالات مربوط به علوم اجتماعی از: گروه تنظیم مدارک و اسناد مؤسسه

* * * * *

بزبان فرانسوی

اطلس شهر تهران

* * * * *

اطلس شهر تهران (بزبان فارسی بزودی منتشر می‌شود)

* * *

نامه علوم اجتماعی
(شماره ۲)

مرکز فروش: کتابخانه مؤسسه و سایر کتابفروشی‌های معتبر



شُرکت سهای بیمه همی
خیابان شاهزاده - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

مهر = آتش سوزی = بارگردانی = حوادث = اتو مبیل و غیره

نشاذی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۴۹۳۱۴-۵۹۰۸۰
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹ - ۳۳۹۴۶

آقای مهران شاهکلديان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
سرای زند	شیراز	، ، ،
فلکه ۲۴ متری	اهواز	، ، ،
خیابان شاه	رشت	، ، ،
تلفن ۶۲۳۲۷۷	آقای هانری شمعون	تهران
۶۱۳۲۳۲	لطفالله کمالی	، ،
۶۰۲۹۹	رسنم خردی	، ،

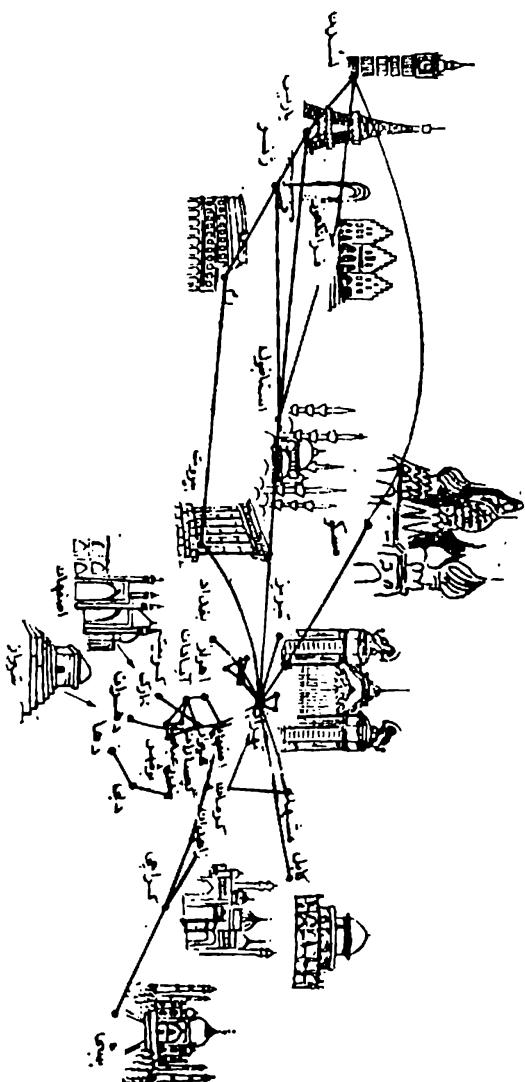
باز هم نر پروازهای بین المللی هواپیمایی
ملی ایران افروخته شد ۹ پرواز در هفته از
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۳۷
از آنکه ، اصفهان و شهر از مستقیماً به اروپا پرواز ممکن



هواپیمایی ایران راها

۱۳/۳/۱۴

مساعده پرواز روزانه



هواپیمایی ایران

بهرادری

تغییرات بزرگ در جوایز بلیط‌های اعانه ملی

بنگاه اعانه ملی با کمال خوش‌وقتی باطلاع هموطنان عزیز میرساند که از این پس در هر ماه دونوع بلیط منتشر می‌گردند:

- ۱- بلیط‌های ماهانه که هفته‌اول هر ماه منتشر می‌شود و جایزه ممتاز آن سه برابر شده است.
- ۲- بلیط‌های عادی که در سه هفته دیگر ماه انتشار می‌یابد و تعداد جوایز بزرگ آن نزدیک به چهار برابر افزایش یافته است.



جوایز جدید بلیط‌های هفتگی	
جوایزه ممتاز	۱۰۰ هزار تومان
جوایزه	۱۰ هزار تومان
جوایزه	۷ هزار تومانی
جوایزه	۶ هزار تومانی
جوایزه	۵ هزار تومانی
جوایزه	۲ هزار تومانی
جوایزه	۱ هزار تومانی
باضافه	
۱۰ هزار جایزه	۱۵ تومانی
۱۰ هزار جایزه	۶ تومانی
۱۰۰	

جوایز بلیط‌های ماهانه	
جوایزه اول	۳۰۰ هزار تومان
جوایزه دوم	۷۰ هزار تومان
جوایزه سوم	۵۰ هزار تومان
جوایزه چهارم	۳۰ هزار تومان
جوایزه پنجم	۱۰ هزار تومان
باضافه	
۱۰ جایزه پنجهزار تومانی	
۵۰ جایزه بیکهزار تومانی	
۱۰۰ هزار جایزه شش تومانی	



جوایزه قهرمان شانس بلیط‌های ماهانه اعانه ملی پیکان اختصاصی

تجهیزه: کولر - تلویزیون - ضبط صوت - رادیو با آنن خودکار

ترام - توده‌زی اختصاصی - ورشوها و تزئینات اضافی با سویچ ملا.

جوایزه قهرمان شانس بلیط‌های هفتگی اعانه ملی

اولين قهرمان شانس يكادستگاه پيكان ۴۸

دومين و سومين قهرمان شانس هموزن خود پول نقد (سکه)

دریافت میدارند.

ایرانول البرز

H·D

ایرانول الموت

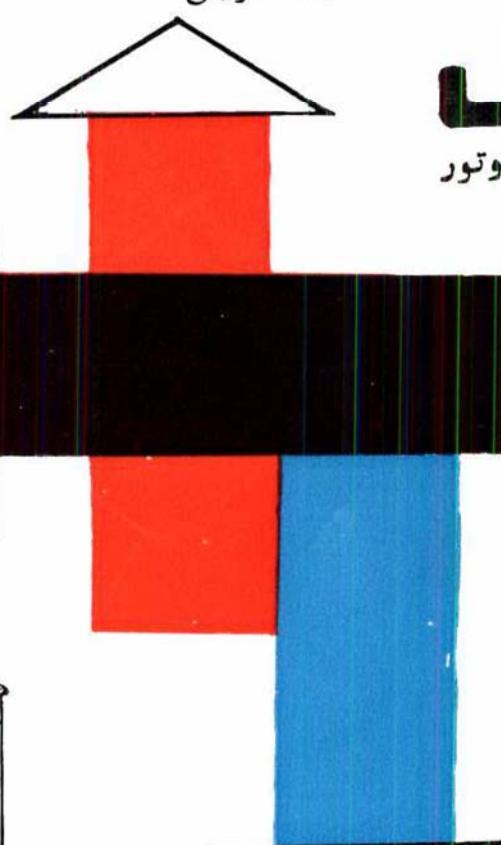
مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیرسوپر شارژ

برای موتورهای بنزینی

بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور



ایرانول الود

مرغوب برای دیزلهای
غیرسوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی